

نصيحة الملوك

امام محمد غزالي

با مقدمه، تصحيح و حاشيه

جلال الدين هماني

نصیحة الملوك

تأليف

امام ابو حامد حجة الاسلام محمد بن محمد بن محمد بن احمد

غزالي طوسي

متولد ۴۵۰ متوفی ۵۰۵

با مقدمه و تصحيح و حاشیه

جلال - همائی

حق طبع محفوظ است

از سال ۱۳۱۵ تا سال ۱۳۱۷ هجری شمسی

در چاپخانه مجلس در طهران بطبع رسید

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر

زادگان این مرز و بوم خوب دانسته‌اند که باید مفاخر ملی و مآثر علمی و ادبی خود را در دانشمندان پیشین جستجو کنند همان دانشمندان که بظهور خویش سر زمین ایران را میان کشورها بعظمت و بزرگواری بلند آوازه ساختند .

مردم هوشمند این کشور خوب دریافته‌اند که ایرانی کنونی را آنگاه از بازماندگان فردوسی و ابن سینا و مولوی و سعدی و خواجه طوسی و همانند های آنان توان شمرد که میان آنها رابطه معنوی که بزرگترین نمودارش رابطه علمی و ادبی است برقرار باشد . ازین رو بزنده ساختن یادگار های پیشینگان توجهی روز افزون دارند و این تنبّه و اهتمام یکی از نمونه‌های بزرگ جنبش فکری و نهضت ملی است که از آثار برجسته عصر حاضر بشمار میرود و مارا بروزگاری سراسر افتخار نوید میدهد . از مردم این دیار هر کس باندازه خویش در زنده ساختن مآثر بزرگان گذشته قدمی برمیدارد و این کشور را بسعادت علمی و ادبی نزدیک میسازد .

یکی از مفاخر گذشته‌ما که ایران پیروردن او و همانند های او میان ملل عالم سرافراز میباشد **حجة الاسلام زین الدین ابو حامد امام محمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی ۴۵۰-۵۰۵** نابغه نامدار ایران در سده

پنجم هجری است که شرح احوال او را بتفصیل در کتاب غزالی نامه نوشته‌ام و اکنون در تحت طبع است. و یکی از آثار گرانبهای او کتاب نصیحة الملوک حاضر است که اینک بهمت فاضل محترم آقای سید عبدالرحیم خلیخالی و آقای حسین پرویز صاحب کتابخانه طهران و باتصحیح و حواشی و مقدمه نگاری بنده ناچیز در دسترس ارباب ذوق و ادب قرار گرفته است. نسخه این کتاب منحصر بکتابخانه شخصی آقای خلیخالی بود و این نسخه در ماه رجب ۱۲۶۷ هجری قمری در کرمان بدست کاتبی از مردم کاشان بنام اسمعیل بن ابراهیم برای عبدالباقی میرزا که گویا در آن زمان حاکم کرمان بوده بخط نستعلیق متوسط بی اندازه آشفته و درهم و برهم و مغلوط نوشته شده است و افتادگیهای فراوان دارد.

نگارنده را برای اصلاح اغلاط و رفع نواقص کتاب راهی جز این نبود که نسخه‌ای از ترجمه عربی آن را که التبر المسبوك فی نصیحة الملوک نام دارد و مکرر در مصر طبع شده است بدست بیاورم و بیاخذ دیگر از مؤلفات خود غزالی یا کتبی که غزالی از آنها اقتباس کرده یا آنها از غزالی گرفته اند رجوع کنم. و سائل کار را تا آنجا که در حوصله من بود فراهم کردم و نسخه‌ای از التبر المسبوك که در مصر بسال ۱۳۱۷ هجری قمری طبع شده است از آقای خلیخالی بامانت گرفتم که متعلق بکتابخانه شخصی دانشمند جلیل آقای محمدعلی تربیت نماینده محترم مجلس شورای ملی و نویسنده تاریخ دانشمندان آذربایجان بود.

این کتاب برآستی از شاهکارهای ترجمه فارسی عربی است. اما متأسفانه بی اندازه مغلوط و ناقص و مشوش چاپ شده است و غلطها و افتادگیهای فراوان در آن دیده میشود و نسبت باصل فارسی هم مطالبی کم و زیاد یاپس و پیش دارد از قبیل تاریخ پادشاهان ایران از صفحه ۴۱

ببعد و حکایت انوشیروان در صفحه ۶۴ که در اصل فارسی بی حدّ مغلو ط و مغشوش است و در ترجمه عربی چاپی اصلاً وجود ندارد و پاره‌ای از این اختلافات را در حواشی نوشته‌ام. با اینهمه باز نسخه عربی برای تصحیح اصل فارسی قرینه و راهنمای بزرگ نگارنده بود. پس از فراغت از طبع کتاب اتفاقاً يك نسخه خطی از التبر المسبوك عربی متعلق بدوست فاضل گرامی آقای آقامجتبی روضاتی نجل جلیل مرحوم میرزا محمد باقر اصفهانی مؤلف روضات الجنّات بدستم افتاد که ظاهراً در حدود قرن هشتم هجری نوشته شده و با وجود اغلاط و افتاد گیها باز از نسخه چاپی صحیح تر و کاملتر و قسمت تاریخ پادشاهان و همچنین بعض افتاد گیهای دیگر که تصوّر میرفت اصلاً از قلم ترجمان عربی افتاده باشد در این نسخه موجود بود.

بالجمله بارنج و مشقّتی که اهل کار و خبرت از آن آگاهی دارند کتاب را بقرینه ترجمه عربی و دیگر مآخذ تا آنجا که امکان داشت تصحیح کردم و افتاد گیها را که در ترجمه عربی موجود بود و حتماً در اصل فارسی نیز وجود داشته است بنشان دو کمان بر متن افزودم یا در حواشی قید کردم.

تاریخ تألیف و نام اصلی نصیحة الملوك

در اینکه نام اصلی این کتاب نصیحة الملوك و از مؤلفات فارسی غزالی است شك و تردید مورد ندارد زیرا که شیوه نشر و سیاق مطالب جز از نویسنده کیمیای سعادت نتواند بود و آوردن لغات و اسلوب عبارات و طرز جمله بندیهای کهنه بشکل طبیعی نه ساختگی خوب نشان میدهد که این کتاب در اواخر سده پنجم یا اوائل سده ششم هجری نوشته شده است و نیز از صفحه ۲۰ طبع حاضر صریحاً معلوم میشود که این کتاب از تألیفات

غزالی است « خشم غول عقل است و آفت او و علاج آن در کتاب غضب در رُبع مهملات از کتاب احیاء علوم یاد کرده ایم » .

ابن خلکان در ذیل ترجمه ابوالبرکات معروف به ابن مستوفی تصریح میکند که نصیحة الملوك بفارسی از تألیفات غزالی است و عین عبارت او را عنقریب نقل خواهیم کرد . یافعی در وقایع سال ۵۰۵ هـ ضمن مؤلفات غزالی نام از نصیحة الملوك برده و همچنین صفدی در الوافی بالوفیات در ترجمه حال غزالی کتاب نصیحة الملوك را جزو مؤلفاتش ذکر کرده است . ادیب فضل الله قزوینی حسینی در کتاب تاریخ معجم که بنام اتابک نصرة الدین احمد بن یوسف شاه (۶۹۵ - ۷۳۳) تألیف کرده در پادشاهی کیومرث نوشته است .

« امام حجة الاسلام محمد الغزالی نور الله مرقدہ در کتاب نصیحة الملوك ذکر کرده که برادر شیت بود » و همین مطلب که تاریخ معجم نقل میکند در صفحه ۴۲ از کتاب حاضر دیده میشود . کشف الظنون مینویسد « نصیحة الملوك فارسی للامام ابی حامد محمد بن محمد الغزالی و نقله بعضهم من الفارسیة الی العربیة و سَمَّاهُ التَّبَرُّ المَسْبُوكُ فِی نصیحة الملوك اوله الحمد لله علي انعامه و افضاله الخ و ترجمه بعضهم الی التُّرکیة » . سیّد مرتضی زبیدی نویسنده تاج العروس و شارح احیاء العلوم متوفی ۱۲۰۵ هـ در ضمن مؤلفات غزالی مینویسد « نصیحة الملوك فارسی نقله بعضهم الی العربیة و سَمَّاهُ التَّبَرُّ المَسْبُوكُ » . در کتاب تعریف الاحیاء بفضائل الاحیاء تألیف محیی الدین عبدالقادر که در حاشیه

احیاء العلوم چاپ شده و همچنین صاحب روضات الجنّات نیز نصیحة الملوک را در جزو مؤلفات غزّالی ذکر کرده اند.

در مقدمه التبر المسبوك مینویسد: سألني بعض المتقدمين من الكبراء ان اتقل هذا الكتاب و هو كتاب نصيحة الملوک من اللغة الفارسیة الي الالفاظ العربیة فامتثلت ذلك و نقلته علي ترکیبه و صورته و لم اغیر شیئاً من وضع الكتاب و صفته و اجتهدت في تسهيل عباراته و ایضاح اشاراته و ترجمت عما استشهد به مؤلف الكتاب من الاخبار و الاشعار الفارسیة باشعار من العربیة.

بطوریکه از کشف الظنون و دیگر مآخذ از قبیل نامه های فارسی خود غزّالی بر میآید این کتاب را برای غیاث الدین ابوشجاع سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی (۴۹۸ - ۵۱۱) تألیف کرده و مقصودش از ملک مشرق در اوّل کتاب که میگوید (بدان ای ملک مشرق) همان سلطان محمد است. بنا بر این تاریخ تألیف محصور میشود میان سالهای آغاز سلطنت محمد تا وفات غزّالی یعنی ۴۹۸ - ۵۰۵.

در رساله فضائل الانام که جامع مکاتیب غزّالی است و نگارنده در غزّالی نامه مکرّر از آن نام برده و مطالبی نقل کرده است شرحی راجع بتألیف نصیحة الملوک نوشته و نگارنده آنجا چنین رأی داده است که شاید فصلی که از غزّالی نقل شده (اتفاق افتاد که در شهور سنة تسع و تسعين و اربعمائه نویسنده این حرفها غزّالی را تکلیف کردند الخ) مقدمه نصیحة الملوک حاضر باشد که با مکاتیب غزّالی آمیخته و آنرا جزو نامه های وی نوشته اند. و در همان رساله مینویسد که حجّة الاسلام نصیحة الملوک

تصنیف کرد و بر ظهر جزوی این فصل بنوشت .

در صورتیکه این احتمال درست و این رای راست باشد معلوم میشود که این کتاب در سال ۴۹۹ هجری قمری تألیف شده است والله العالم

ترجمه های نصیحة الملوك بعربی و ترکی

کتاب نصیحة الملوك بعربی و ترکی ترجمه شده است . عبارت کشف الظنون را در باره نصیحة الملوك نقل کردیم . همو در باره التبر المسبوك فی نصایح الملوك مینویسد « فارسیّ للامام ابی حامد محمد بن محمد الغزالی المتوفی سنة ۵۰۵ الفه للسلطان محمد بن ملکشاہ السلجوقی ثمّ عربّه بعضهم و نقله محمد بن علی المعروف بعاشق جلبی الی التُركیة و نقله ایضاً علائی بن محب (محمد : خ) الشّریف الشّیرازی لسان بیک من اتباع بایزید بن السلطان سلیمان خان و سَمّاه نتیجة السلوك وهو علی مقدّمة اورد فیها نصائح الغزالی لمحمد بن ملکشاہ و مقالاتین و سبعة ابواب و من (فی : خ) هذا المترجم الحاقات كثيرة و نقله ایضاً المولی محمد بن عبد الغزیز المعروف بوجودی المتوفی سنة الف و عشرين »

معروفترین و بهترین ترجمه های نصیحة الملوك همان ترجمه عربی است بنام التبر المسبوك فی نصیحة الملوك که در تصحیح اصل فارسی بزرگترین راهنمای ما بود و مترجم در هیچ کجا نام خود را ذکر نکرده و از این رو بسیاری را در شبهه و تردید گذارده است . نگارنده مدّتی در پی نام و نسب وی جستجو کرد تا در کتاب ابن خلدّکان بهترین سند آنچه

میخواست بچنگ آورد. ابن خلدکان (جزو ۲ ص ۱۴ - ۱۶ طبع طهران)
 ذیل ترجمه حال ابوالبرکات مبارک بن ابی الفتح احمد بن مبارک بن موهوب بن
 غنیمه بن غالب لخمی ملقب بشرف الدین معروف به ابن مستوفی اربلی
 مؤلف تاریخ اربل (ولادتش ۵۶۴ و فاش ۶۳۷) نام از مترجم نصیحة الملوك
 برده است بدین طریق که نخست شرح حال مفصل از ابن مستوفی نگاشته
 و در آخر گوید: وهو من بیت کبیر کان فیہ جماعة من الرؤساء وتولّى
 الاستیفاء باربل والده و عمه صفی الدین ابوالحسن علی بن مبارک
 و کان عمه المذكور فاضلاً و هو الذى نقل نصیحة الملوك تصنیف
 حجة الاسلام ابی حامد الغزالی من اللغة الفارسیة الی العربیة فانّ
 الغزالی لم یضعها الا بالفارسیة وقد ذکر ذلك شرف الدین فی تاریخه
 و كنت اسمع ذلك ایضاً عنه ایام كنت فی تلك البلاد و كان ذلك
 مشهوراً بین الناس.

ابن خلدکان چنانکه در ضمن احوال همین ابن مستوفی مینویسد پیش از سال ۶۲۶
 در اربل بوده و ابن مستوفی را دیدار کرده و در ۶۲۶ از اربل خارج شده است.
 صاحب روضات در ذیل ترجمه حال مجد الدین مبارک معروف به ابن اثیر
 صاحب نهایه اثیریه در لغت متوفی ۶۰۶ ترجمه حال ابن مستوفی را با عین عبارت
 از ابن خلدکان نقل کرده و درباره مترجم نوشته است « کتاب ترجمته العربیة
 لکتاب نصیحة الملوك شایع بین هذه الازمنة موجود عندنا نسخة
 غیر مذکور فیها المترجم » و این کتاب که نزد صاحب روضات بوده
 همانست که نگارنده از فرزند محترمش بامانت گرفت و پیش اشارت کرد.

بنا بر آنچه گفتیم معلوم شد که مترجم نصیحة الملوك عربی
 صفی‌الدین ابوالحسن علی بن مبارک بن موهوب بن غنیمه بن غالب اربلی
 برادر ابوالفتح احمد بن مبارک بن موهوب از فضلی قرن ششم هجری است
 که در دستگاه حکام و پادشاهان اربل منصب استیفاء داشته و میان ترجمه
 عربی و تألیف اصل فارسی کمتر از یک قرن فاصله بوده است. زیرا ابن
 مستوفی بنوشته ابن خلکان در ۵۶۴ متولد شد و در ۶۲۶ که ابن خلکان
 از اربل بیرون رفت وی در دستگاه مظفر الدین کوکبوری مقامی تالی
 وزارت داشت و در ۶۲۹ وزیر شد و در این منصب بود تا کوکبوری
 در ۶۳۰ وفات یافت و مستنصر خلیفه در نیمه شوال این سال اربل را مسخر
 کرد و ابن مستوفی خانه نشین گشت و در ۶۳۴ لشکر تاتار اربل را
 بگرفتند و ابن مستوفی بقلعه ای پناهنده شد و بموصل گریخت و در آنجا
 بحرمت میزیست تا در سال ۶۳۷ درگذشت. پدر و عموی مترجم
 نصیحة الملوك هم از رؤسای اربل بودند و در دستگاه حکام آن نواحی
 شغل استیفاء و منصبی تالی وزارت داشتند و بقرائن تاریخی زمان ریاست
 آنها نیمه دوم قرن ششم بوده است. اتفاقاً پشت نسخه نصیحة الملوك فارسی
 که مأخذ منحصر بفرد ما بود باقلم مداد تازه نویس نوشته است مترجم
 این کتاب عربی علی بن مبارک بن موهوب است و این کتاب را برای اتابک
 موصل آلب قتلوق متوقی بسال ۵۹۵ عربی ترجمه کرده است. پس از تحقیق
 معلوم شد که این نوشته بقلم خود آقای خلخالی است و چنین فرمودند که
 من این مطلب را درجائی دیده یا از کسی شنیده و اینجا یادداشت کرده‌ام.
 پشت نسخه چاپی التبر المسبوك مینویسد « عربیه عن الفارسیة
 الی العربیة احد تلامذته » (یعنی احد تلامذه الغزالی) اما مأخذ این
 نوشته معلوم نیست.

باری هنوز يك قرن از رحلت امام غزّالی نگذشته بود که نصیحة الملوك بدست مردی بسیار فاضل و خوش قریحه که دوزبان فارسی و تازی را بخوبی میدانست از فارسی عبری نقل شد و این ترجمه که بعقیده مابهمترین سر مشق ترجمهٔ زبانی بزبان دیگر است بحدّی خوب و دلپسند از کار در آمد که از همان تاریخ رواج یافت و جای اصل فارسی را بگرفت چنانکه اصل فارسی بتدریج مهجور و متروک ماند و نسخه اش جز در دست مردمی که عاشق آثار فارسی بودند باقی نبود ، نویسندگان عرب و فضلاء ایرانی عرب مآب نیز بخشی اصلاً از فارسی آگاهی نداشتند و بخشی از اینگونه آثار نگاهبانی نمیکردند و مترجم هم از خود نام نبرده بود .

علمی که گفتیم منشأ این اشتباهات گشت که برخی اصل و ترجمه هر دو را از خود غزّالی و برخی اصل تألیف غزّالی را همین التبر المسبوك عربی و پاره ای نام اصل فارسی را التبر المسبوك گمان کردند . بعض این اشتباهات گویا در زمان ابن خلدّکان هم که نزدیک بعصر مترجم بوده در ذهنها جای داشته است و عبارت تأکید آمیز وی (فانّ الغزّالی لم يضعها الا بالفارسیة) گوئی این معنی را میرساند که در بودن اصل فارسی نصیحة الملوك از غزّالی کسی تردید نداشته و شاید برخی احتمال میداده اند که اصل و ترجمه هر دو از غزّالی باشد ازین روی محقق مـذکور گوید غزّالی جز کتاب فارسی را نپرداخت و ترجمهٔ عربی از صفی الدّین ابوالحسن است که عموی ابن مستوفی بود . و این گفتار را بسه دلیل نقل و سماع و شهرت مسجّل کرده است .

پس از ترکتازی مغول بر بلاد اسلامی در جزو سایر شئون و مفاخر ملّی و دینی که از میان رفت ، رابطهٔ ادبی ملل اسلامی نیز از هم

گسیخته و پرتوی که از روح و قریحهٔ ایرانیان بعلوم و ادبیّات عرب میتابد قطع شد، سنت تحقیق و روش کنجکاوی که در دست پیشینگان مابود کم کم در طاق فراموشی افتاد و هر چه پیش آمد اثر ضعف علمی و ادبی رو بافزایش نهاد و دنباله اش بدورهٔ معاصر رسید که می بینیم نویسندگان عرب گوئی بکّل از آثار فارسی بی خبرند .

نویسندهٔ کتاب **الاخلاق عند الغزالی** در جزو بیخبریهای دیگرش اینجاست بنوشتهٔ خود تحقیق کرده (صفحهٔ ۱۲۱) و اولاً تألیف غزّالی را همین کتاب التبر المسبوك عربی چاپ مصر پنداشته و ثانیاً اسقاط نام مترجم یعنی شناختن مترجم را جزو مقرّبات این احتمال قرار داده است که اصلاً این کتاب را دیگران بنام غزّالی ساخته باشند و این دعوی را به جرجی زیدان نیز نسبت داده است. باینکه مقدّمهٔ خود التبر المسبوك که پیش نقل کردیم و همچنین سیاق عبارات و ترکیب مضامین کتاب برای کسی که دو زبان فارسی و عربی و لا اقلّ زبان عربی را خوب بداند کافی است که حقیقت امر را روشن سازد و نیز از ساختمان عبارات و کلمات خوب معلوم میشود که مترجم با همه زبردستی باز در تحت تأثیر زبان فارسی بوده است .

اما جرجی زیدان : نگارنده شرح حال غزّالی را بقلم وی در دوجا دیده است .

یکی کتاب تاریخ آداب اللغة العربیّة (ج ۳ ص ۹۷) ، در این کتاب بهیچ وجه نامی از نصیحة الملوك یا التبر المسبوك نمی برد چه جای آنکه اظهار نظر کند. و دیگر مجله الهلال (سال ۱۵ ج ۶) ، اینجا شرح حال مفصّل از غزّالی نوشته و قسمت عمده از مؤلفات او را نام برده و التبر المسبوك را که در قاهره بسال ۱۲۷۷ بضمیمهٔ کتاب سراج الملوك طرطوسی

طبع شده جزو مؤلفات غزّالی شمرده است و اصلاً چنین رای اظهار نمیکند که این کتاب را دس بر غزّالی کرده اند. و بر فرض که چنین نظری اظهار میکرد گفتارش سند نبود چه وی نیز چندان از آثار فارسی اطلاع نداشت.

در کتاب معجم المطبوعات العربیّة (ج ۲ ص ۱۴۱۱) در شماره تألیفات غزّالی التّبر المسبوك فی نصیحة الملوك را نام میبرد و عبارت کشف الظّنون را در باره این کتاب نقل و دو چاپ آنرا یکی بسال ۱۲۷۷ در ۲۲۵ صفحه و دیگر بسال ۱۳۱۷ در ۱۳۳ صفحه یاد میکند. و جای دیگر (ج ۱ ص ۵۷۰) زیر عنوان بعض افاضل العلماء که نام آنها را نمیدانسته است میگوید تعریب التّبر المسبوك فی نصیحة الملوك در ۱۲۷۷ طبع شده و اوّلش اینست «سألني بعض الكبراء ان انقل كتاب نصیحة الملوك الخ.» صاحب معجم المطبوعات مانند جرجی زیدان گمان کرده که کتاب غزّالی التّبر المسبوك است و آنرا با تعریب التّبر المسبوك دو کتاب دانسته با آنکه يك کتاب بیشتر نیست که بنوشته خودش یکبار در ۱۲۷۷ و بار دیگر در ۱۳۱۷ چاپ شده است.

گویا یکی از علل اشتباه این نویسندگان ظاهر عبارت کشف الظّنون باشد در باره کتاب التّبر المسبوك که پیش نقل کردیم. اما این عبارت را اگر با عبارت او در باره نصیحة الملوك پهلوی هم بگذاریم مطلب بخوبی واضح میشود که التّبر المسبوك معرّب کتاب نصیحة الملوك است نه نام اصلی تألیف غزّالی.

ناگفته نماند که يك کتاب هم بنام نصایح الملوك داریم تألیف قوام الدّین یوسف بن حسن که کشف الظّنون از آن نام برده است. و

نیز کتاب دیگر بنام التبر المسبوك فی ذیل السلوك داریم تألیف شمس الدین ابو الخیر محمد سخاوی (۸۳۱ - ۹۰۲) که ذیل کتاب السلوك لمعرفة دول الملوك مقریزی است در تاریخ بترتیب سنوات (از سال ۸۴۵ تا ۸۵۲) و نیز کتابی است بنام التبر المنسبك فی تدبیر الملك در آئین جهاننداری تألیف ابوالحسن علی معروف به ابن اهوازی و دو کتاب اخیرا معجم المطبوعات در جزو کتب چاپ شده شمرده است .

موضوع تألیف و ارزش تاریخی و ادبی نصیحة الملوك

موضوع این کتاب حکمت عملی است در سه قسمت تهذیب اخلاق (آرایش خوی) و سیاست مدن (کشور داری و جهاننداری) و تدبیر منزل (خانه داری) . اما بخش کشور داری بیش از دو بخش دیگر اهمیت داده و کتاب را بیک مقدمه و هفت باب و فصلی خاتمه مانند مطابق فهرستی که بعد از این مینویسیم تقسیم کرده و در ضمن هر باب مطالبی محققانه و حکایات و روایاتی از بزرگان دین و مشایخ طریقت و حکماء و دانشمندان آورده است بطوریکه این کتاب را نماینده پخته ترین اندیشه ها و آزمایشهای بشر در قرنهای متمادی توان دانست و آنرا در جزو غنائم ادبی و اخلاقی که پس از اسلام تا قرن پنجم هجری برای ماباقی مانده است همدوش سیاست نامه یاسیر الملوك خواجه نظام الملک و قابوسنامه امیر عنصر المعالی کیکاوس توان شمرد .

در این کتاب يك دسته مطالب تاریخی و اخلاقی و ادبی یافته میشود که اطلاعات سودمند بماندهد . از قبیل اینکه در ص ۸۸ - ۸۹ میگوید بر گور یعقوب لیث اشعاری نوشته بود و این دو بیت فارسی را نقل میکند بگفتم این خراسان باملك فارس یکسان
ملک عراق یکسر از من نبود رسته
بدرود باد گیتی با بوی نو بهاران
یعقوب لیث گوئی دروی نبندنشسته

بر فرض که در نوشته شدن این دو بیت روی گور یعقوب لیث صفّاری تردیدی باشد و احتمال بدهیم که ترجمه اشعار عربی باشد باز از روی قواعد زبان شناسی خوب معلوم میشود که این دو بیت از آثار قرن سوم هجری است .

و همچنین حکایتی که در ص ۷۲ راجع بمأمون عباسی و بازجستن دُخه انوشیروان آورده و مینویسد بر نگین انوشیروان نوشته بود « به مه نه مه به » یعنی هر چه خوبتر بزرگتر نه هر چه بزرگتر خوبتر . بر فرض که این حکایت اساس درستی نداشته باشد مسلم است که جمله از امثال بسیار کهنه زبان پارسی و با احتمال قوی بازمانده دوره ساسانی است .

مجموع اشعار فارسی که در این کتاب بشکل حاضر دیده میشود سی و هشت بیت است که اندکی از آنها با احتمال نگارنده از خود غزالی و باقی مسلماً از آثار دوره غزنوی و سامانی و در جزو غنائم ادبی ماست از جمله فوائد مهم این کتاب ذکر اسامی بسیار است از هر طبقه رجال مهم که ترجمه حال پاره ای از آنها بتفصیل در دست نیست و این کتاب مساعدتی باین مقصود یا تأییدی از نوشته های دیگران میکند و هم زمان تقریبی رجال و هم پاره ای از کلمات آنها را بدست میدهد از قبیل ابوالحسن اهوازی صاحب کتاب القلائد والفرائد (ص ۸۸) که در حاشیه متعرض شده ایم . و نیز ابوالقاسم حکیم (ص ۱۲۸) که شاید مقصودش ابوالقاسم کرمانی معاصر ابوعلی سینا باشد که شهر زوری در تاریخ الحکماء ترجمه حالی از او نگاشته است .

و نیز از فوائد مهم این کتاب اطلاع بر قسمتی از آداب و رسوم قدیم است همچون رسم ملوک عجم در فرستادن رسولان (ص ۸۹ - ۹۰) و رسم آنها در نوروز و مهرگان (ص ۹۱) و مراسم مجلس شرابخواری

(ص ۵۶ و ۱۳۸) و در چند جا از ایرانیان ستایش آورده است
(صفحات ۴۰ و ۴۱ و ۷۲) .

در ص ۶۳ میگوید چون کار باز بکودکان رسید بر خلق جور کردند
و ملك از دست ایشان برفت، یعنی اصاغر سامانیّه که آخرین پادشاهان این
سلسله بودند . در ص ۷۹ تعریض گونه ای بخلفا و سلاطین و امراء دارد
که سیصد سال پس از وفات پیغمبر کارفرمایان بودند . در ص ۱۰۰ بنام
ونسب و لقب از خواجه نظام الملك حسن بن علی بن اسحق (متوفی ۴۸۵)
یاد میکند و او را می ستاید .

خواصّ ادبی نصیحة الملوك

همان خواصّ که در اسلوب جمله بندی و بکار بردن لغات در نشرهای
قرن پنجم و ششم وجود دارد در این کتاب نیز یافته میشود . محض نمونه
پاره ای از خواصّ نحوی آنرا اینجا و خواصّ لغوی را بعد ازین یاد آور میشویم .
از جمله خواصّ نحوی : جمع میان (را) با (بهر) مانند شبانروزی
بچهار قسمت کردند یکی بهرایزدرا (ص ۷۱) . جمع میان (را) و (بهر)
یا (برای) در نظم و نشر قدیم فراوانست مانند : بهر يك سال چهار شب
همه بهم آیند از بهر توالدرا (حدود العالم مؤلف بسال ۳۷۲ هجری قمری)
انوری گوید .

هر آن مثال که توقع تو بر آن نبود زمانه طی نکند جز برای حتی را
و نیز از خواصّ نحوی این کتاب تکرار يك فعل است در چند
جمله پشت سر یکدیگر که از آثار باقیمانده نشر قدیم پهلوی است و در
مؤلفات قدیم اسلامی نیز شواهد بسیار دارد . مثالش در ص ۸۰ - ۸۱
فعل (بود) را یازده بار پشت سر هم تکرار کرده است . و نیز آوردن

فعل مضارع باادات (می) در مواردی که امروز باحرف (ب) میآورند مانند: خواست تاوی را جمع آید که بمراد خویش میزید و آنرا میخورد و اهل و حشم را جمع کرد تاپیش وی طعام میخورند (ص ۳۴). تابندگان من دروی زندگانی میکنند (ص ۴۱). و نیز آوردن فعل بصیغه خاص در مورد شرط و تمنی و نظائر آنها. مثلاًش در ص ۲۶ خواهد که همه خزائن وی پر خاکسترستی و دروی هیچ زرنیستی و ص ۸۵ اگر نه آنستی که ترا بر من حق خویشی بودی از تو این خطافرو گذاشتمی و ص ۱۰۲ اگر شمشیر و قلم نیستی این جهان بیای نیستی. نظیرش از نظم فارسی دقیقی گوید.

کاشکی اندر جهان شب نیستی تا مرا هجران آب لب نیستی
زخم عقرب نیستی بر جان من گر ترا زلف معقرب نیستی
و نیز تقدیم مسند بر مسند^۱ الیه و عطف موصول بر مصدر و آوردن عدد پس از معدود مانند: بیچاره و سفله مرد کی است این صیاد (ص ۱۵۸). و نهفتن خود را در خانه و آنکه پیش شوی آراسته و خوشبوی آید (ص ۱۵۶). و بر در سرای ما استران با بارند و مردی دو با آن (ص ۱۱۱).

مطالب نصیحة الملوک در کتابهای دیگر

مطالب این کتاب بدو بخش عمده قسمت میشود: بخش اول کلمات و تحقیقات خود غزالی است که نظیر یا عین آنها در مؤلفات دیگرش مانند احیاء العلوم و کیمیای سعادت دیده میشود و بعض مطالب را صریحاً بمؤلفات دیگرش حواله میدهد چنانکه در ص ۲۰ میگوید خشم غول عقل است و آفت او و علاج آن در کتاب غضب در ربع مهلکات از کتاب احیاء علوم یاد کرده ایم. و در ص ۲۶ مینویسد در صفت دنیا کتابی کرده ایم اما اکنون بدان قناعت کنیم که حال دنیا بده مثال یاد کنیم.

و نیز رساله‌ای بنام پند نامه مذسوب بغزّالی در طهران چاپ شده است که بعض مطالب نصیحة الملوک در آنجا با اندک تغییری دیده میشود مانند حکایت هرون الرشید و حکایت ابو حازم در صفحه ۱۷ از بن کتاب و ص ۳۹ - ۴۰ از پند نامه .

زبیدی در مقدمه شرح احياء آنجا که مؤلفات غزّالی را شماره میکند نام از کتاب الفرق بين الصالح و غير الصالح میبرد و میگوید خود غزّالی در نصیحة الملوک از این کتاب نام برده است . نگارنده در کتاب حاضر نامی از چنان کتاب بخاطر ندارد . اما چون هنوز در این نسخه احتمال نقیصه میدهد بر تخطئه زبیدی دلیری نتواند کرد .

بخش دوم از مطالب این کتاب حکایات و روایات و حکم و امثال است که از کتب فارسی و عربی قدیم گرد کرده و گاهی بعین و غالب با تصرف اینجا آورده و نگارنده بعضی را در حواشی یاد آور شده است . در ص ۶۲ نام از سیر الملوک میبرد و از آنجا حکایتی راجع باسمعیل سامانی نقل میکند که بعین در سیر الملوک معروف به سیاست نامه خواجه نظام الملک موجود است پاره‌ای از حکایات دیگر این کتاب هم در سیاست نامه آمده است مانند حکایت راست روشن در ص ۸۲ و حکایت عمر عبد العزیز در ص ۵۹ و حکایت زید بن اسلم ص ۵۸ و حکایت ابو علی دقاق و ابو علی الیاس ص ۴۶ و رسم ملوک عجم در نوروز و مهرگان ص ۹۱ .

و نیز پاره‌ای از مطالب این کتاب اقتباس از ذلیله دمنه ابن مقفع است مانند حکایت انوشیروان عادل در ص ۵۶ که در کتاب کلاسی بخانی الادب هم نقل شده است .

قسمتی از آنچه راجع باداب و رسوم پادشاهان پیشین و مراسم ملل قدیمه درین کتاب آمده در کتاب التاج و کتاب المحاسن و الاضداد جا حظ و

مروج الذهب مسعودی موجود است. و روایاتی که از بزرگان و مشایخ
 طریقت آورده بسیاری از آنها در کتاب قوت القلوب ابو طالب مکی و
 رساله قشیریّه وجود دارد. در صفحه ۸۸ از کتاب فرائد و قلائد ابو الحسن
 اهوازی نام برده و عبارتی از وی عربی نقل و خود بفارسی ترجمه نموده است.
 در ص ۱۲۸ مطلب طبّی از کتاب ادویه جالینوس نقل میکند. از صفحه
 ۱۰۹ - ۱۱۴ حکایاتی راجع بآل برمک آورده که با تاریخ برامکه تصحیح
 استاد معظم آقای عبد العظیم قریب گر کیانی مطابق و پاره ای از حکایتها
 در تاریخ برامکه مفصلتر از اینجا است. از شیوه و سبک عبارات دو کتاب
 میتوان زمان تألیف تاریخ برامکه را هم بتقریب معین کرد. نگارنده از
 روی مقایسه دو کتاب و قرائن دیگر که شرحش از موضوع خارج میشود
 این احتمال را تأیید میکند که تألیف تاریخ برامکه پیش از نصیحة الملوك
 و شاید متعلق با واسطه قرن پنجم هجری باشد.

و نیز پاره ای از حکایتهای این کتاب در اصل عربی الف لیل و
 لیلیه دیده میشود مانند حکایت ص ۱۳۸ که در بحانی الادب نیز نقل شده است.
 و پاره ای از حکم و امثال حکیمانه اش عیناً در کتاب جاویدان خرد که
 در طهران چاپ شده موجود است، مانند کلمات یونان دستور انوشیروان
 در ص ۵۴ - ۵۶، و اینکه جهانیان اتفاق کرده اند که کار جهان بر بیست
 و پنج روی است (ص ۱۲۴ - ۱۲۵). و در جاویدان خرد عین این
 بیست و پنج چیز را از کلمات آذر باد حکیم آورده است.

اما کتبی که پس از غزالی تألیف شده و حکایات و مطالب نصیحة
 الملوك را اقتباس کرده اند بسیار است از قبیل اخلاق ناصری تألیف خواجه
 نصیرالدین طوسی متوفی ۶۷۲ و همچنین کتاب خلد برین مجد خوافی و در
 این کتاب حکایت ص ۷۴ با تبدیل نیشکر بانار نقل شده است.

دولت‌شاه سمرقندی در تذکرة الشعراء (ص ۴۸۱ چاپ لیدن) چیزی
از امام غزالی نقل میکند که در ص ۵۲ - ۵۳ کتاب نصیحة الملوك حاضر
موجود است.

دوست دانشمندم استاد بزرگوار آقای عباس اقبال آشتیانی ببینده
یاد آور شدند که بعض مطالب نصیحة الملوك را شاعر سخندان نظامی گنجوی
برشته نظم کشیده است.

چگونگی تصحیح کتاب نصیحة الملوك

اساس کار نگارنده در تصحیح این کتاب نسخه منحصر بفرد دانشمند
محترم آقای سید عبدالرحیم خلخالسی دامت افاداته و ترجمه عربی التبر
المسبوك بود که شرح آنها را پیش گفتم. نگارنده از میان دو نسخه
فارسی و عربی نسخه‌ی چنین که برابر چشم خوانندگانست بیرون آورد
بدین طریق که پیشتر و بیشتر از همه متن فارسی را اساس و مأخذ و ترجمه
عربی را راهنما و کلید کار قرار داد. و سپس از کتبی که مظنه اصل و مأخذ
حکایات و روایات این کتاب بود مدد جست. هر جا یقین پیدا کرد که
جمله یا کلمه مغلوط و صحیحش کدامست صحیح را ثبت و از پر کردن
حواشی از اغلاط فاحش پرهیز کرد و هر کجا نقصی در عبارت یافت از
روی ترجمه عربی خود بپارسی چنانکه بشیوه کتاب نزدیک باشد ترجمه
نمود و بنشان دو کمان بر متن افزود. و اگر چیزی در این نسخه بود و در
ترجمه عربی وجود نداشت یا بر عکس و همچنین آنجا که مطالب اصل و
ترجمه پیش و دنبال بود در پائین صفحات یاد آور شد. و جائی که اصل
نسخه را چندان بی معنی نمیدید همچنان باقی گذارد و آنچه ظاهرتر بود
بعلامت (ظ) در حواشی بنمود. گاهی در نسخه اصل کلمه‌ای بدو شکل

نوشته بود یا در حاشیه نسخه بدل داشت اینگونه موارد را نیز با علامت (خ) یا (خل) در حاشیه قید کرد .

نگارنده مدّعی نیست که این کتاب هیچ نقص و عیبی ندارد و بدون کم و زیاد ریختهٔ خامهٔ معجز نمای غزّ الی است و معترف است که اگر نسخهٔ قدیمتری یافته شود شاید از نسخهٔ حاضر صحیح تر و کاملتر باشد اما از روی نسخهٔ که گفتم و بابضاعت مزجاتی که من دارم بهتر از اینکه خوانندگان می بینند از کار در آوردن دشوار بود. امید است که این خدمت بی شائبه پسند ارباب ادب باشد و اگر بنسخهٔ دیگری صحیح تر و کاملتر از این کتاب دست دارند در دسترس دلباختگان علم و ادب بگذارند والله الهادی الی الصّواب .

دوم مهرماه ۱۳۱۷ شمسی هجری مطابق ۲۸ رجب ۱۳۵۷ هجری

قمری . جلال - همائی

پاره ای از لغات و حکم و امثال فارسی نصیحة الملوک

صفحه	لغت	صفحه	لغت
۴۶	سودی ندارد	۸۶	ایدون : اکنون
	گر گن یا کر کین : اجرب	۳۳ و ۳۲	بار گیر : ستور بار بر
۱۳	و گر بر آمده	۳۴	باز : بسوی
۱۰۴	مالیده : صاف و هموار		باز آنک و باز آن : دیگر آنکه
۲۳	مانده : خسته و رنجور	۲۸ و ۴	با آنکه . با آن
	ماندن : باقی گذاردن بصیغه		باد : باشد « گفت این از چه
۶۶-۶۵	متعدی	۷۴	آفت باد»
۵۲	مجاها : میل کردن بنا حق	۶۶	بر کشیدن : تقرّب دادن
۲۰	مردانه : قوی و دلیر	۷۶	بسنده : قناعت و کفایت
	مستاهره : شهریه و جیره و	۱۰۱	بنجشگک : گنجشگ
۶۱	مواجب	۱۱۱	پذیره : استقبال و پیشباز
۹۱	منادی کر : جارچی و جازن		پیکر : ریخت و شکل حروف
۱۱۲	میانجی : واسطه و یا یمرد	۱۰۴	در کتابت
۱۲۷	ناسزا : مردم بی ارج و ناشایسته	۷۶	باری : لا اقل ، نه کمتر
۱۱۰	نمود : نشان داد و ظاهر ساخت		تنگ باری : کم باردادن و روی
۷۸	نه نیز : نه هم	۵۸	بکسی نشان ندادن
	یاد کار نامه : دفتر تاریخ و نامه ای		تیمار داشت : تعهد و مواظبت
۸۴	که در آن وقایع را نویسند	۲۳	ویرستاری
	مثال	۵۸	چربش : روغن
	اگر زمانه برای تو نرود تو برای	۱۰۲	خود کامه : خودسر و خودخواه
	زمانه برو (زمانه با تو نسازد تو با		خوار کار : سست کار و
۱۲۵	زمانه بساز)	۸۲	مسامحه کار
۵۴	امیران مانند در خور ما اند		خر بنده : آنکه خر بکرایه
۷۲	به مه نه مه به	۶۷	دهد و دنبالش رود
۱۰۱	کلنگ کش باش نه بنجشگ کش	۸۳	دل مشغولی : دل نگرانی
۹۹	مار بدست کسان گیری بهتر	۸۳	روز نامه : دفتر روزانه
	هر که بنام فریفته شود بنان	۱۵۸	رسیده : بالغ شده
۸۴	درماند		ره گدا : گدای راه و ابن السبیل
	یاد کرد آدمی از پس وی زندگانی	۸۳ و ۱۱	عوان : سرهنک و محصل دیوان
۴۶	دوم باشد (ذکر الفتی عمره الثانی)	۱۵۱	کیپی : بوزینه
			کرانکنند : چندان ارزش و

فهرست ابواب و فصول کتاب

صفحه

۳	آغاز اصول اعتقاد که یدخ ایمان است
۸	شاخه های درخت ایمان
۳۹	باب اول: در سیرت پادشان
۹۵	باب دوم: در سیرت وزیران
۱۰۱	باب سوم: در سیرت دبیران
۱۰۶	باب چهارم: در بلندی همت پادشاهان
۱۲۰	باب پنجم: در حکمتهای دانایان
۱۳۶	باب ششم: در صفت خردمندان
۱۴۴	باب هفتم: در یاد کردن زنان و نیک و بد ایشان
۱۵۱	فصل: در طبیعت زنان

صواب نامه

اگر خوانندگان می‌خواهند نسخه بی غلط داشته باشند کتاب را
مطابق این صواب نامه تصحیح کنند

صفحه	سطر	صواب	صفحه	سطر	صواب
۱	۱۳	المسبوك	۲۹	۱۹	میشوند
۲	۱۱	که از مجلس اعلی یافت	۳۱	۳	اِسْتَجَبُوا
۳	۴	از قبله	۳۳	۲۱	کامل
۵	۲	و [کمال و] نقصان	۳۴	۱۲	بگزار
۶	۲	هر چه آفرید	۳۵	۱۳	بردن او
۶	۴	تصرف کنند	۳۶	۴	تواند
۱۲	۱۹	بیا کنند	۳۶	۱۶	بدانستندی : ظ
۱۵	۳	عملوا	۳۶	۱۶	کردندی : ض
۱۸	۳	داده اند	۳۶	۱۷	رقاشی : اما رقاش بفتح ..
۱۸	۹	از ظلم حاشیت	۳۶	۱۷	از نامهای
۱۸	۱۶	سلطان	۳۷	۲۱	می بینیم
۲۲	۱۱	گفت (بدون واو)	۳۹	۱۹	علیهم
۲۴	۱۲	تو باوی	۳۹	۲۳	السُّلْطَانُ
۲۵	۲۲	مرحله ای	۴۰	۹	مَالِكُ الْمَلِكِ
۲۶	۸	از آن	۴۰	۱۳	الْكَفَرُ — الظُّلُمِ
۲۶	۱۰	از حلال	۴۰	۲۰	تَشَاءُ
۲۶	۱۳	الله	۴۲	۱	فصل
۲۶	۱۶	معشوقه ای	۴۲	۴	کیودرث رابر ..
۲۷	۴	ذره ذره	۴۲	۱۴	مآخذ
۲۷	۱۱	نابکار و مفسد	۴۴	۸	وی اردشیر بابکان برخاست
۲۷	۱۳	خویش	۴۵	۹	بود بعدل
۲۷	۱۳	داشته ای	۴۸	۴	؟ : سپاه
۲۷	۱۸	پیرزنی	۵۰	۱۲	نیندیشم
۲۸	۶	بهر	۵۰	۱۳	شادی گفت

صواب	صفحه	سطر	صواب	صفحه	سطر
بخواهد	۶۴	۲	؟: چهار	۵۱	۷
(۲)	۶۴	۲۳	ظلمی که زامرزد	۵۱	۱۵
فاحظ - تربح	۶۴	۲۵	و فرائض	۵۱	۲۲
نامه ای	۶۵	۱	هوی	۵۱	۲۲
تعالی را؟	۶۵	۷	تا توبت	۵۲	۲
عاریت؟	۶۵	۸	پخته ای و چه خورده ای	۵۳	۴
بخیمه ای	۶۷	۳	جائی فروخته ای	۵۳	۱۳
نشیده ای	۶۷	۱۸	فرزندان هست	۵۳	۱۴
جهان بود و تباهی رسد بدین و دنیا	۶۸	۴	و هم فرزندان	۵۳	۱۶
کنکم	۷۰	۲۳	هر کسی بیازار	۵۳	۲۰
نگین	۷۲	۱۶	مائیم این	۵۴	۵
نیشکر	۷۴	۱۵	حدی	۵۴	۱۴
فریضه	۷۵	۱۴	گفت همیشه	۵۶	۲
پیران را	۷۵	۱۷	؟: چون نیکی کنی	۵۶	۱۹
با آن	۷۷	۷	سلاضین؟	۵۷	۴
منه ان	۷۷	۲۲	مرا گفت [	۵۷	۱۵
فائده	۷۹	۷	بینم	۵۷	۱۹
کم	۸۳	۵	خاموش	۵۸	۱۲
خیمه ای	۸۳	۱۱	یقال	۵۸	۱۴
تنگی	۸۵	۹	خشک شد	۵۹	۲۰
الدواء	۸۷	۲۱	رایگان	۶۱	۸
توشه ای	۸۸	۸	و [مردم خردمند] از بهر	۶۱	۱۲
بدار این	۹۰	۹	خشنودش	۶۱	۱۵
ملك	۹۲	۱۴	الاحسان	۶۱	۱۶
هدیه	۹۳	۱۰	تا ترا از	۶۱	۱۹
؟: یابد	۹۴	۱۳	داد دادن	۶۳	۹
لیره	۹۴	۱۸	آنگه	۶۳	۱۲
وبراوست	۹۴	۲۰	بگوی	۶۳	۱۳
سیم	۹۵	۱۸	اخترت	۶۳	۲۳
خزینه	۹۵	۱۹	نخواهد و این درجه	۶۴	۱

صفحه	سطر	صواب	صفحه	سطر	صواب
۹۶	۷	جهان را	۱۲۱	۲۳	والله
۹۷	۱۱	پری	۱۲۲	۹	بنزیر
۱۰۰	۷	خیروی	۱۲۷	۲۲	لاقیمة له
۱۰۵	۱	دوات	۱۳۲	۸	؟ : علائیت
۱۰۶	۱۲	نباشی	۱۳۵	۱۲	یکی آنکه جنگ
۱۱۰	۱۷	جاوَز	۱۳۵	۱۸	جان است
۱۱۲	۹	میرس	۱۳۶	۱۵	فَاتَّقُوا اللَّهَ
۱۱۴	۳	کسی	۱۵۲	۲	کیسه شوی
۱۱۷	۲	برخواهد خاست	۱۵۹	۹	بخشی
۱۱۹	۲۰	آن پسر بکاربرد			

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَالتَّابِعِينَ ، قَالَ الشَّيْخُ الْإِمَامُ
زَيْنُ الدِّينِ شَرْفُ الْأَئِمَّةِ حُجَّةُ الْإِسْلَامِ أَبُو حَامِدٍ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ
[مُحَمَّدٍ] الْغَزَّالِيِّ ^ع مَا بَعْدُ ، بَدَانَ إِي مَلِكٌ مَشْرِقٌ ^(١) ، كَيْ خَدَايَ تَعَالَى بَرْتَوِ

نعمتهای بسیار کرامت کرده است و شکر این برتو واجب و لازمست و
هر که نعمت خدای عزّ وجلّ را شکر نکند نعمت بر وی زوال آید و در
تشویر ^(٢) و خجلت و تقصیر بماند در قیامت و هر نعمت که بمرگ سپری
شود آن نعمت را نزدیک خردمندان قدری نباشد اگر چه عمر دراز بود
چون سپری شود چه سود دارد ، نوح صلوات الله علیه که هزار سال
بزیست پنج هزار سالست تا بمرد [چنانک کوئی هرگز نبود ، پس]
قدر نعمتی را بود که باقی و جاودان بود ، آن نعمت جاویدان ایمان

(١) ، مطابق آنچه از مقدمه کتاب « التَّبَرُّ الْمَبْسُوكُ فِي نَصِيحَةِ الْمُلُوكِ » که ترجمه عربی
این کتابست و ما در غالب حواشی از آن بعلامت اختصاری (جم) یعنی ترجمه عربی تعبیر
میکنیم و همچنین موافق آنچه در کشف الظنون (ج ١) نوشته است مقصود غزالی از
ملك مشرق محمد بن ملک شاه سلجوقیست یعنی غیاث الدین ابوشجاع محمد بن ملک شاه بن
البارسلان سلجوقی که از حدود سال ٤٩٨-٥١١ هجری قمری سلطنت کرد ، و
بنوشته تاریخ گزیده (ص ٤٥٧) وفاتش در ٢٤ ذی الحجه سال ٥١١ واقع شد و مدت
ملکش سیزده سال و نیم و عمرش ٣٧ سال بود .

(٢) یعنی شرم و خجلت ، ظهیر الدین فاریابی گوید : ناهید پس پرده تشویر نهان شد
از بسکه خروس سحری نغمه بهم زد .

بود که ایمان نعمت جاودانست و ایزد تعالی ترا این نعمت داده است و تخم ایمان در سینهٔ پاک و دل عزیز تو نهاده است و پرورش آن تخم بتو گذاشته است و گفته اند که این تخم را آب عدل و طاعت میپرورد تا چون درختی شود که بیخ وی بقعر زمین رسد و شاخ وی بعنان آسمان رسد (۱) چنانکه حق تعالی فرموده **أَلَمْ تَرَ كَيْفَ خَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ** و درخت ایمان چون شاخ و بیخ وی تمام نشده باشد بیم بود که باد مرگ در نفس بازپسین وی را بیفکند و بنده آنگاه العیاذ بالله بی ایمان پیش خداوند شود. بدان ای ملک که این درخت ایمان را ده بیخ است و ده شاخ، بیخ آن اعتقاد هاء دلست و شاخ آن کردار هاء تنست و این دعاگوی حق اقبالی و قبولی را از مجلس اعلی بافت این ده بیخ و ده شاخ را تفصیل داد تا ملک اسلام پیروردن این درخت مشغول شود و این چنان راست آید که در هفتهٔ يك روز کار خدای تعالی کنی و بخدای مشغول شوی و آن روز آدینه است که عید مؤمنانست و درین روز ساعتیست که در آن ساعت هر که بدل باحق تعالی حاضر باشد حاجت وی روا شود، چه باشد اگر در هفتهٔ يك روز خدای تعالی را خدمت کنی، اگر ترا بنده باشد و گویی که در هفتهٔ يك روز بخدمت من مشغول باش تا تقصیر شش روز از تو در گذارم و نکند حال وی نزدیک تو چون باشد با آنکه آفریده تو نیست و بنده تو نیست الا بمجاز و تو بنده و آفریدهٔ خدائی بحقیقت چرا از خود آن نپسندی، باید که شب آدینه نیت روزه کنی و اگر پنجشنبه با آن بار کنی اولیتر و روز آدینه پیش از صبح بر خیز و غسل کن و جامه

(۱)، بر شود؟.

در پوش که سه صفت دوی باشد حلال بود و نمازی (۱) بود و ابریشمین نباشد بتابستان دبیقی و قصب و توری (۲) و کتان و بزمستان خز و دیبا و صوف و هر جامه که بدین صفت نبود نه پسندیده حَقِّست و نماز بامداد بجماعت کن و تا آفتاب برآید سخن مگوی و روی از قبله مگردان و تسبیحی میگوی و هزار بار لا اله الا الله محمد رسول الله بگوی و چون آفتاب برآید کسی را بگوی تا این کتاب بر تو خواند و هر آدینه باز خواند تا بیاد بماند و چون این کتاب تمام بر تو خواند چهار رکعت نماز گذار و تسبیح کن تا چاشتگاه که ثواب آن عظیمست در روز جمعه و پس از آن اگر بر سر تخت باز آئی و اگر در خلوت باشی اللهم صل علی محمد و آل محمد میگوی و پس از نماز چاشت استغفر الله و اتوب الیه میگوی و چندانکه توانی صدقه میده و این يك روز از هفته در کار خدای تعالی باش تا خدای تعالی باقی هفته در کار تو کند.

آغاز اصول اعتقاد که بیخ ایمانست

اصل اول ، بدان ای ملک که تو آفریده و ترا آفریدگاری هست که آفریدگار همه عالمست و هر چه در عالمست از اوست و یکیست که وی را همتا نیست و همیشه بوده است که هستی او را اول نیست و همیشه باشد که بودنی وی را آخر نیست و هستی وی در ازل و ابد واجبست که نیستی را بوی راه نیست و هستی وی بخود است که وی را بهیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست بلکه بود وی بخود است و بود همه چیزها بوی است .

اصل دوم ، در پاکی حق تعالی و تقدُّست اسماء و بدانکه وی را صورت و تن و کالبد نیست و وی را در هیچ کالبد فرو آمدن روا نیست و چندی

(۱) ، یعنی پاک و طاهر ، (۲) ، توی ظ ،

و چونی و چگونگی را بوی راه نیست زیرا که وی بهیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانند وی نیست و هر چه در اندیشه و وهم و خیال می آید از چندی و چگونگی وی منزّه است و وی بصفّت هیچ آفریده نیست و همچنین در جای نیست و بر جای نیست بلکه خود اصلاً جایگیر نیست و جای پذیر نیست و هر چه در عالمست همه در زیر عرشت و عرش زیر قدرت وی است و مستخرّ وی است و عرش دارنده وی نیست بلکه عرش و بردارندگان عرش همه برداشته لطف و قدرت او اند و پیش از آنکه عرش آفرید از جای پاك و بی نیاز بود و پس از آفریدن عرش هم بر آن صفتست که در ازل بود که تغییر و گردش را بوی و بصفات وی راه نیست و باز آنکه از صفت آفریدگان پاك و منزّه است در آن جهان وی را بیچون و چگونه بینند که آن دیدار از جنس دیدار این جهان نیست (۱)

اصل سقم، در قدرت، وی قادر است و توانا و باز آنکه (۲) مانند هیچ چیز نیست و بر همه چیزها قادر است و تواناست و توانائی وی بر کمالست که عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هر چیز که خواست کرد و هر چیز که خواهد کند و هشت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هر چه هست در قبضه قدرت اوست و بدست هیچ کس جزوی هیچ نیست.

اصل چهارم، در علم، وی داناست بهر چه دانستن نیست و علم وی بهمه چیزها محیطست و از علی تا ثری هیچ چیز بی دانش وی نرود چه همه از وی رود و از قدرت وی پدید آید بلکه عدد ریگ بیابان و برگ درختان و اندیشه دلها (۳) و ذره های هوا در علم او چنان مکشوفست که عدد

(۱)، میان اشاعره و معتزله بر سر این حرف سخت اختلافست و درین باب سخن های بسیار دارند که در کتب کلام و اصول عقاید نوشته شده است.

(۲)، باز آنکه، بمعنی دیگر آنکه، با آنکه، نیز آنکه، در نوشته های قدیم فارسی فراوانست (۳)، و ریزهای باران، مطابق (جمع،)

آسمانها و هر چه در عالمست بخواست و ارادت وی است هیچ چیز از اندك و بسیار و خرد و بزرگ و خیر و شر و سود و زیان و نقصان و رنج و راحت و بیماری و تندرستی نرود الا بتقدیر و مشیت وی و بقضا و حکم وی، اگر همه عالم فراهم آیند از انس و جن و شیاطین و ملائکه تا يك ذره از عالم بجنبانند یا بر جای بدارند یا بیش کنند یا کم کنند بی خواست وی همه عاجز آیند و نتوانند هر چه وی خواهد در وجود بیاید و هر چه وی نخواست نباشد و هیچ چیز و هیچکس دفع آن نتواند کردن و هر چه هست و هر چه بود و هر چه خواهد بود بتقدیر و تدبیر وی است.

اصل پنجم و ششم، چنانکه داناست بهر چه دانستن نیست بینا و شنواست بهر چه دیدنی و شنیدنیست، دور و نزدیک در شنوائی وی برابر بود و روشن و تاریك در بینائی وی برابر بود، آواز پای مورچه که در شب تاریك برود از شنوائی او بیرون نبود و رنگ و صورت کرمی که در زیر زمینست از بینائی وی بیرون نبود و کردار وی بآلت و دست افزار نباشد.

اصل هفتم، در کلام خداوند، فرمان وی بر همه خلق روان و واجبست و وی از هر چه خبر دار است و وعد و وعید وی حقیقت و سخن وی فرمان وی است چنانکه داناست و تواناست و بینا و شنوا، گویاست و سخن وی بکام و زبان و دهان نیست و توریة و انجیل و زبور و قرآن و کتب پیغمبران همه سخن وی است و سخن وی صفت وی است و همه صفات وی قدیمست (۱) و همیشه بوده است و چنانکه سخن در نزد آدمی آواز و حرفست سخن حق تعالی ازین پاك و منزّه است.

اصل هشتم، در افعال خداوند، و هر چه در عالمست همه آفریده

(۱)، مسئله قدم و حدوث کلام باری تعالی و تقدس هم یکی از موارد اختلاف متکلمان و ارباب عقاید است.

وی است و کس در آفرینش وی با وی انباز نیست ، بدانکه آفریدگار
 یکیست و ویرا انباز نیست و هر چه آفریده از رنج و درویشی و عجز
 و جهل همه بعدل آفرید بلکه ظلم خود از وی ممکن نیست زیرا که
 ظالم آنست که در مملکت دیگری تصرف کنند و از وی تصرف در مملکت
 دیگری کردن ممکن نبود که با وی مالک دیگر نیست که هر چه هست
 و بود و تواند بود همه مملو کند و مالک وی است و بی همتا و بی
 انباز است پس هیچ کس را در آفرینش وی چون و چرا نیست بلکه
 هر چه کند جز رضا و تسلیم هیچ کس را مسلم نیست .

اصل نهم ، در آخرت ، و عالم که آفرید از دو نوع آفرید جان و کالبد
 و آن کالبد منزلگاه جان آدمیان ساخت تا زاد آخرت ازین عالم بگیرند
 و هر جانی را مدّتی تقدیر کرد که در کالبد باشد و آخر آن مدّت اجل
 وی باشد که زیادت و نقصان نپذیرد که چون اجل در آید روح را از
 تن جدا کند و چون در گور نهند با قالب راه دهد تا سؤال منکر و
 نکیر را جواب دهد و این دو شخص باشند که ویرا از خدا و رسول
 سؤال کنند اگر درماند وی را در گور عذاب میکنند و گور بروی پر
 مار و کژدم کنند و در قیامت نیز که روز حساب و مکافاتست روح
 را با کالبد رده دهد و همه را بر انگیزد و هر کسی کردارهای خود بینند در
 نامه نبشته چنانکه همه را یاد وی میدهد و مقدار طاعت و معصیت
 وی را معلوم گرداند بترازویی که شایسته آن کار باشد و آنگاه همه را
 بر صراط گذر فرماید و صراط باریکتر از موی و تیز تر از شمشیر باشد هر که
 درین عالم براه راستست و صراط مستقیم باسانی بر آن صراط بگذرد و هر که
 راه راست ندانسته و نافرمانی کرده بود بصراط راه نیابد و بدوزخ افتد و بر
 صراط همه را بدارند و بپرسند از هر چه کرده باشند حقیقت صدق و

راستی از صادقان در خواهند و منافقان و مرائیان را تشویر دهند و فضیحت کنند و گروهی را (۱) حساب کنند بدشواری و گروهی را حساب بآسانی کنند و گروهی را بی حساب ببهشت برند و آخر کار جمله کافران را بدوزخ فرستند که هرگز خلاصی نیابند و مطیعان و مسلمانان را ببهشت ببرند و عاصیان را بدوزخ فرستند هر که شفاعت انبیاء و ائمه و علما و بزرگان دین وی را دریابد عفو فرمایند و هر کس که او را شفیع نبود بدوزخ برند و بقدر گناه او را عقوبت کنند و بآخر باز ببهشت برند اگر ایمان بسلامت بدان جهان برده باشد انشاء الله.

اصل دهم، در پیغمبر صلوات الله علیه، و چون ایزد تعالی تقدیر کرده باشد که کردار و احوال آدمی بعضی سبب سعادت وی بود و بعضی سبب شقاوت او و این را آدمی باز خویشتن نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خویش فرشتگان را بیافرید و فرمود تا کسانی را که در ازل سعادت ایشان را محکم کرده بود و آن پیغمبرانند ازین راز آگاه کردند و ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشان را آشکارا کنند تا هیچکس را بر خدای تعالی حجة نماند پس آخر همه رسول ما را بخلق فرستاد و نبوت وی را بدرجه کمال رسانید که هیچ زیادت را راه نماند و بدین سبب او را خاتم انبیاء کرد، پس از وی هیچ پیغمبری نباشد و جمله خلق از جن و انس را متابعت وی فرمود و وی را سید همه پیغمبران گردانید و اصحاب و یاران [وی را] بهترین اصحاب پیغمبران گردانید صَلَّوْاْتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَ عَلَی سَائِرِ الْاَنْبِیَاءِ وَ الْمُرْسَلِیْنَ وَ عَلَی اٰلِهِ وَ اَصْحَابِهِ الطَّیِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ وَ سَلَّمَ تَسْلِیْمًا کَثِیْرًا

(۱) هر گروهی نیز مانند هر شخص اجل معلوم و معینی دارد. قوله تعالی وَلِكُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ فَاِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاخِرُوْنَ سَاعَةً وَلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ. سورة الاعراف،

شاخه های درخت ایمان

بدان یا ملك كه هرچه در دل باشد از دانش و اعتقاد بیخ ایمانست و هرچه بر هفت اندام رود از عدل و اطاعت شاخ ایمانست و چون شاخ پشمرده باشد دلیل آن بود كه بیخ ضعیف بود و بوقت مرگ پایدار نباشد و بیفتد كه كردار تن عنوان ایمانست ، و كردارها كه شاخ ایمانست آنست كه هرچه حرامست از آن دور باشی و هرچه فریضه است بجای آوری و این دو قسمست یكی میان تو و حق تعالی است چون نماز و روزه [و حج و زكوة] و دور بودن از شراب خوردن و حرام كردن و دیگر میان تو و خلقست و آن عدل بر عیّت و دست برداشتن از ظلم و اصل آنست كه در هرچه میان تو و حقست آن كنی از فرمان برداری كه روا داری كه خدمت كاران تو در حق تو كنند و در هرچه میان تو و خلقست آن كنی كه اگر تو رعیت باشی و دیگری سلطان روا داری كه با تو كند و بدانكه آنچه میان تو و حقست عفو بدان نزدیكتر است و الاّ ما آنچه بمظالم خلق تعلق دارد در قیامت بهیچ حال فرو نگذارند و خطر آن عظیمست و ازین خطرها نرهد هیچ سلطان الاّ آنكه عدل كند با رعیت و چون چنینست مهم تر آنست كه اصول عدل پیدا كنیم تا بدانند كه در قیامت عدل و انصاف از وی چون در خواهند خواست و اصول عدل و انصاف رعیت آنست كه در ده اصل یاد كنیم .

اصل اول ، آنست كه نخستین قدر ولایت بداند و خطر آن نیز بداند كه در ولایت نعمتی است كه هر كه بحق آن قیام نماید ^(۱) سعادت بی یافت كه ماورای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر كند ^(۲) بشقاوتی افتاد كه بعد از كفر هیچ شقاوت چنان نبود و دلیل بر بزرگی قدر این نعمت آنست كه رسول خدای گفت عدل يك روزه از سلطان عادل فاضل تر از عبادت شصت ^(۳) سال بردوام ، و دیگر فرمود كه روز قیامت هیچ سایه و هیچ

(۱) ، نمود ، (۲) ، كرد ، (۳) ، هفتاد ، (جم)

پناه نمازده باشد الا سایه و پناهگاه حق تعالی و هفت [کس درین] سایه باشند **یکی** سلطان عادل، **دوم** جوانی که در عبادت خدای تعالی برآید، **سوم** مردی که در بازار باشد و دلش در مسجد باشد، **چهارم** دو مرد که با یکدیگر برای خدای تعالی دوستی کنند، **پنجم** مردی که چون خدای عزّوجلّ را در خلوت یاد کند اشک از چشم او فرو بارد، **ششم** مردی که زنی با جمال و مال وی را بخود خواند و وی گوید که از خدای تعالی می ترسم، **هفتم** مردی که بدست راست صدقه دهد که دست چپ وی خبر ندارد - رسول صلوات الله علیه فرمود دوست تر کس نزد خدای تعالی سلطان عادلست و دشمن ترین و خوار تر کسی نزد حق تعالی سلطان ظالمست و نیز رسول فرمود که بدان خدائی که نفس محمد بید قدرت او است که هر روزی سلطان عادل را چندان عمل باسمان برند که عمل رعیت وی باشد و هر نمازی از آن وی بهفتاد هزار نماز برآید پس چون چنین بود نعمت بیش از آن نبود که ایزد تعالی کسی را درجه ولایت و سلطانی دهد تا یکساعت از عمر وی بجملة عمر دیگری برآید، چون کسی قدر این نعمت نشناسد و بظلم و هوی مشغول شود بیم آن بود که خدای تعالی وی را دشمن گیرد، اما دلایل عظیمی خطر ولایت آنست که ابن عباس (۱) رضی الله عنه میگوید که روزی رسول خدای بیامد و حلقه در کعبه بگرفت و در خانه کعبه قومی بودند از قریش و فرمود که ائمه و سلاطین از قریش باشند تا سه کار بجای آرند، چون از ایشان رحمت خواهند

(۱) عبدالله بن عباس عم زاده رسول بود استاد مفسران و راوی حدیث در سنه ثمان و ستین بطائف در گذشت ۷۲ سال عمر داشت، و پدرش عباس در سال ۳۲ بزمان عثمان در گذشت و بقیع مدفونست، عمرش زیادت از ۸۰ سال بود (تاریخ کزیده ص ۲۳۳)

رحمت کنند و چون حکم خواهند عدل کنند و هر چه بگویند بکنند و هر که این نکند لعنت خدای و فرشتگان و جمله بندگان بر وی بارد و نپذیرد خدای تعالی از وی نه فریضه و نه سنّت، و رسول فرمود که سه کس اند که خدای تعالی بایشان ننگرد در روز قیامت، سلطان دروغ زن و پیر زانیه، و درویش متکبر و لاف زن، و رسول خدای فرمود صحابه را که زود باشد جانب مشرق و مغرب فتح افتد شما را و همه عاملان آن نواحی در آتش باشند الاّ آنک از خدای تعالی بترسد و پرهیزد و راه تقوی پیش گیرد و انابت کند، و رسول خدای فرمود هیچ بنده نیست که خدای تعالی رعیتی بدو سپارد و وی با ایشان غش کند، و نصیحت بجای نیاورد جز که خدای تعالی بهشت بر وی حرام کند و رسول فرمود هر کسی را بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش را کو جای خویش، را در دوزخ فرا گیرد، و رسول خدا فرمود دو کس از امت من محروم باشند از شفاعت من، ظالم و مبتدع که در دین غلو کنند تا از حد بیرون گذرد و رسول فرمود عذاب صعبترین روز قیامت سلطان ظالم راست و رسول خدای [فرمود چند کس باشند که خدای] با ایشان بخشمست اگر خواهد خشم خویش در دنیا با ایشان براند و اگر نه قرار گاه ایشان آتش بود، یکی امیر قومی که حق از ایشان بستاند و انصاف ایشان را از خود ندهد و ظلم از ایشان باز ندارد و در میان قوی و ضعیف سویت نگاه ندارد و سخن بمیل گوید، و دیگر مردی که زن و فرزند خود را بطاعت حق تعالی نفرماید و کارهای دین با ایشان نفرماید که بیاموزند و باک ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد، و دیگر مردی که مزدوری فرا

گیرد و کار دین (۱) تمام نکند (۲) و مزدوری تمام ندهد ، و دیگر مردی که در کابین زن خود ظلم کند ، و عمر يك روز خواست که بر جنازه نماز کند مردی فرا پیش آمد و نماز کرد آنگاه چون آن میّت را دفن کردند آن مرد دست بر کور وی نهاد و گفت بار خدایا اگر عذابش کنی باشد که در تو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجتمند است خنک توای مرد که هرگز نه امیر بودی نه عریف (۳) نه کاتب بودی و نه عوان (۴) و نه جابی (۵) آنگاه از چشم نابدید شد عمر گفت تا او را طلب کردند نیافتند گفت آن خضر بود ، و رسول فرمود وای بر امیران وای بر عریفان وای بر ازمینان ، اینان کسانی باشند در قیامت که خواهند که بگیسوی خود از آسمان آویخته بودند و هرگز عمل نکرده بودند و رسول خدای فرمود که هیچ کس را ولایت ندهند الاّ که در روز قیامت وی را میآرند دست بغل بر کشیده اگر نیکو کار بود رها کنند و اگر نه غلی دیگر بر وی درافزایند .

عمر (۶) گفت وای بر داور زمین از داور آسمان آن روز که وی را بیند مگر آنکه داد بدهد و حق گزارد و بهوی حکم نکند و بر خویشاوند میل نکند ، و ببیم و امید حکم بنگرداند ، لیکن حکم (۷) باری تعالی را آئینه سازد و در برابر چشم خویش بندد و بر آن حکم می کند ، و رسول خدای فرمود که روز قیامت والّی را بیاورند و با او گویند شما شبانان

(۱) - ، وَرَجُلٌ اسْتَأْجَرَ أَجِيرًا فَتَمَّ عَمَلَهُ وَمَنْعَهُ أَجْرَتَهُ (جمع) ، لفظ دین ظاهراً

زیاد مینماید و شاید بفتح اوّل مقصود باشد یعنی کاری که بعدهّ مزدور است (۴) و در نسخه اصل بالای این کلمه بخطّ دیگر (وی) نوشته است (۵) ۲ - ، بکند ظ ،

(۳) - ، کار گزار ، (۴) - مأمور و محصل دیوانی ، (۵) - ، از جبابیت بمعنی گرد کردن

خراجست و جابی را توان به (سرگزیت) ترجمه کرد (۶) ؛ علی بن ابی طالب (جمع) ،

(۷) ؛ کتاب ظ ،

کوسفندان من بودید [پس یکی را گوید] چرا کسی را حد زدی و عقوبت کردی بیش از آنکه بتوفیر مودیم گوید بار خدایا از خشم آنکه با تو خلاف کردند گوید چرا بایست خشم تو بیش از خشم من باشد، و دیگری را گوید چرا عقوبت که-تر از آن کردی که فرموده ایم، گوید بار خدایا بروی رحمت کردم خطاب آید که چرا بایست که شما رحیم تر از من باشید پس بفرماید تا گوشه های دوزخ را بدیشان پیدا کنند (۱) و حذیفه (۲) گفتی من باری بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشد و اگر بد کنند (۳) چرا گفت از آنکه شنیدم از رسول خدای که فرمود روز قیامت همه والیان را بیاورند ظالم و عادل و همه را بر صراط بدارند و خدای تعالی بصراط وحی فرستد تا ایشان را بیفشاند يك افشاندن سخت که هیچ کس نبود جز که در حکم جور کرده باشد یا در قضا رشوه ستده باشد یا گوش زیادت فرا خصم داشته باشد همگان از صراط بیفتند و همه میروند تا هفتاد سال بدوزخ فرو روند تا آنگاه که بر قرار گام رسند؛ (در خبر آمده است) که داود شبگیر چنانکه هیچ کس ندانستندی که وی است بیرون آمدی و هر که را دیدی در سرازیرت داود پرسیدی، روزی جبرئیل بر صورت مردی پیش وی آمد از وی پرسید، جبرئیل گفت داود نیک مردی است اگر نه آن بودی که طعام از بیت المال می خورد نه از دسترنج خود پس داود در محراب شد و می گریست و می گفت بار خدایا مرا پدیده بیا موز

(۱) بیا کنند ظ

(۲) حَذِیْقَةُ بْنُ الْيَمَانِ (جم)، ظاهرأ مقصود حذیفه بن الیمانست که از بزرگان صحابه و در زمان عمر عامل مدائن بود و پس از قتل عثمان و بیعت علی بن ابی طالب علیه السلام بفاصله ۴۰ روز در سال ۳۶ هجری وفات یافت (الاصابه فی تمییز الصحابه ج ۱ ص ۳۳۲) يك نفر دیگر هم بنام حذیفه الیمان داریم که بنسبت (از دی) شناخته میشود (۳)، گفتند، ظ //

که از دسترنج خویش خورم پس خدای تعالی وی را زره گری بیاموخت و عمر بن خطاب بجای عس خود می گردیدی تا هر کجا خلی بیفتند تدارک کنند و گفت اگر کوفسندی کرکن (۱) بکنار جوئی بگذارند و روغن در وی بمالند (۲) ترسم که از آن در روز قیامت از من باز پرسند (۳) و قیصر رسولی چند بفرستاد تا بنگرند که این مرد چگونه مردیست و سیرت وی چیست چون بمدینه رسیدند پرسیدند که ملک شما کجاست در جواب گفتند ما را ملک نیست بلکه امیر است و بدر وازه بیرون شده آن رسولان بیرون در وازه رفته او را دیدند در آفتاب خفته بر زمین و دره (۴) در زیر سر نهاده عرق از پیشانی وی میرفت چنانکه زمین تر شده بود چون آن حال بدیدند هیبتی عظیم در دل ایشان اثر کرد که کسی را که ملوک عالم از هیبت وی بی قرار باشند وی چنین خفته باشد، پس گفتند عدل کردی لاجرم ایمن بخفتی و ملک ما جور کرد لاجرم همیشه هراسان باشد گواهی میدهم که دین حق دین شماست و اگر نه آنستی که برسولی آمده ایم در حال مسلمان میشدیم اکنون بعد از بن بیائیم و مسلمان شویم، پس خطر ولایت اینست و علم این دراز است و والی بدان سلامت یابد که همیشه با علماء دیندار بود تا راه عدل بوی می آموزند و خطر این کار بروی تازه می دارند، اصل دیگر آنکه تشنه بود همیشه بدیدار علماء

(۱)؛ کرکن و کرکین بمعنی کر برآمده و جرب دار است.

(۲)؛ نمالند، ظ، (۳)؛ پیش از این حکایت در متن عربی حکایت دیگر از عبدالله بن عمر آورده که درین نسخه فارسی موجود نیست خلاصه ترجمه اش این است که: عبدالله بن عمر گوید، شبی پدر خود را در خواب دیدم پس از دوازده سال که از مرگ او میگذشت، از وی پرسیدم که خدای تعالی باتو چه معامله کرد، گفتی از آنگاه باز که از جهان رفته ام تا کنون همه در حساب اعمال و باز پرس از کردار های خود در جهان بوده ام و بیم هلاک رفته ولی امیدم بکرم و رحمت الهیست. (۴)؛ بکسر اول و شد ثانی بمعنی تازیانه است.

دیندار و پیوسته پرسیدن نصیحت از ایشان و حذر کنند از دیدار علماء حریص
بر دنیا که وی را عشوہ دهند و ثنا گویند و خشنودی وی طلب کنند تا از آن
مردار دنیوی بمکر و حیلت چیزی بدست آورند که عالم دیندار آن بود که
بخزانه طمع نکند و انصاف علم بدهد چنانکه شقیق بلخی (۱) رحمه الله
نزدیک هرون الرشید شد گفت توئی شقیق زاهد، گفت شقیق منم اما زاهد نه
گفت مرا پندی ده، گفت خدای تعالی تو را بجای صدیق نشانده است و
از تو صدق درخواهد چنانکه از وی، و باز بجای فاروق نشانده است و از
تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه از وی و بجای ذوالنورین (۲)
بنشانده است و از تو شرم و کرم درخواهد چنانکه از وی، بجای علی بن ابی
طالب بنشانده است و از تو علم و عدل درخواهد چنانکه از وی، گفت بدین بیفزای
گفت آری خدای تعالی را سرائیست که آن را دوزخ گویند و ترا دربان آن
ساخته اند و سه چیز بتو داده اند، بیت المال و شمشر و تازیانه و گفته اند
بدین سه چیز خلق را از دوزخ بازدار، هر حاجتمندی که نزدیک تو آید
این مال از وی بازگیر و هر کس که فرمان خدای تعالی را خلاف کند بدین
تازیانه او را ادب کن و هر کس که بناسحق کسی را بکشد بدین شمشرش
بکش بدستوری ولی مقتول و اگر اینها نکنی پیشرو اهل دوزخ تو باشی
و دیگران از پی تو می آیند، گفت زیادت کن، گفت چشمه توئی و دیگر
عمّال که در عالم جوی تواند اگر چشمه روشن باشد تیرگی جویها زبان
ندارد و اگر چشمه تیره باشد جویها امید (۳) ندارند،

(۱)؛ ابوعلی شقیق بن ابراهیم بلخی از بزرگان مشایخ صوفیه خراسان بود،
در تذکره الاولیاء شیخ عطار یارم ای از کلمات و اندرزهای عارفانه او را نقل کرده است.
و ابن خلکان بنقل از ابن الجوزی وفات او را در سال ۱۵۳ ضبط نموده و زمان او بنا برین با
ایام خلافت هرون الرشید (۱۷۰ - ۱۹۳) درست در نمی آید (۴) ولی در تاریخ گریده
(ص ۷۶۴) وفات او را نزدیک سال ۱۹۰ بزمان هرون الرشید ضبط شده و در
کتاب شذرات الذهب (ج ۱ ص ۳۴۱) وفات وی را در سال ۱۹۴ نوشته است
(۲)؛ ذوالنورین لقب عثمان و فاروق لقب عمر و صدیق لقب ابوبکر رضی الله
عنهم است. (۳)؛ مطابق (جم) روشنی جویها سود ندارد،

حکایت ، هرون الرشید باعبّاس بنزدیک فضیل عیاض (۱) میشد چون بدر خانه رسید فضیل قرآن می خواند و بدین آیت رسیده بود ، اَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ اَنْ نَّجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءٌ مَّحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ، و معنی این آیت آنست که پنداشتند کسانی که کارهای بد کردند که ما ایشان را برابر کنیم با کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیکو کردند بد حکمی کردند ایشان ، هرون گفت اگر پند طلب می کنم این کفایت است پس گفت در را بزن عبّاس در بزد و گفت امیرالمؤمنین را اطاعت و [بر روی او در باز کن] شب بود فضیل چراغ بنشانند و در باز کرد هرون در تاریکی دست خود همی مالید تادستش بفضیل باز آمد ، گفت آه ازین دست بدین نرمی اگر از خدای نجات نیاورد ، آنکاه گفت یا امیرالمؤمنین جواب خدای تعالی را ساخته باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی يك يك بنشانند و انصاف ایشان از تو طلبند ، هرون بگریست عباس گفت خاموش که امیرالمؤمنین را بکشتی ، گفت یا هامان تو و قوم تو او را هلاک کرده اید و مرا میگوئی که ویرابکشتی هرون گفت ترا هامان از آن میخواند که مرا بفرعون نهاد پس هزار دینار در پیش وی بنهاد و گفت که این حلالست و از کابین [و میراث] مادرم است . گفت ترا میگویم که آنچه داری دست بدار و پناه با خدا و نداده تو فرامن میدهی و از پیش وی برخاست و

(۱) ؛ فضیل بن عیاض مروزی از بزرگان مشایخ و محدثان بود ، وفاتش بضبط کتاب میزان الاعتدال و تاریخ گزیده و ابن خلکان در سال ۱۸۷ هجری واقع شد ، و ابن خلکان مینویسد ابوعلی فضیل بن عیاض بن مسعود معاصر هرون الرشید و اسلمش از طالقان خراسان بود و نسبت (فندی) بدو برای انتساب اوست بفندی از دیه های مرو ، (ابن خلکان ج ۱) يك نفر دیگر بنام فضیل بن عیاض صدفی هم داریم که بنوشته میزان الاعتدال پیش از سال ۱۲۰ وفات یافت ، یکی دیگر هم فضیل بن عیاض خولانیست که از عبدالکریم بن مالک روایت میکند (میزان الاعتدال)

بیرون آمد و نپذیرفت، و عمر بن عبد العزیز محمد بن الکعب^(۱) القرطی را گفت صفت عدل بامن بگوی، گفت هر کس از مسلمانان که از تو کوچک تر است ویرا پدر باش و هر که مهتر است وی را برادر باش و عقوبت هر کس درخور گناه وی کن و زینهار تا بخشم يك تازیانه نرنی که آنگاه جای تو در دوزخ بود، یکی از زاهدان نزدیک خلیفه روزگارش خلیفه گفت مرا پندی ده گفت من بسفر چین رفته بودم ملك ایشان را گوش کر شده بود و وی عظیم می گریست گفت نه از آن می کریم که شنوای من خلل یافته است بلکه از آن می کریم که ناگاه مظلومی بدرسرای فریاد کند و من نشنوم ولیکن شکر که چشم بر جایست منادی کرد که هر کس که تظلم خواهد باید که جامه سرخ پوشد پس هر روز بر پیلی نشستی و بیرون آمدی هر کس که جامه سرخ داشتی وی را بخواندی و سخن وی بشنودی، یا امیر المؤمنین این کافری بود که شفقت بر بندگان خدای چنین می برد و تو مؤمنی و از اهل بیت رسولی، نگاه کن که شفقت تو چگونه است، ابوقلابه^(۲) بنزد يك عمر بن عبد العزیز شد عمر گفت مرا پند ده گفت از روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو، گفت بیفزای گفت منشین^(۳) خلیفه که بخواهد مرد تو باشی گفت بیفزای. گفت اگر خدای تعالی با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود بر چه پناهی گفت پسندیده است آنچه گفتی، سلیمان بن^(۴) عبد الملك خلیفه بود يك

(۱) قرطی بطاء معجمه صحیح است نه قرطی بطاء مهمله و در کتاب الاصابه فی تمییز الصحابه (ج ۵ ص ۳۰۳) مینویسد: «کعب بن سلیم بن اسد و یقال کعب بن حسان القرطی والد محمد کان من سبی قریظه»

(۲) ابوقلابه بکسر قاف کذیه عبدالله بن زید جرمیست که از طبقه تابعین و محدثین شمرده می شود (تاج العروس)

(۳) نه یدشین، ظ، (۴) سلیمان بن عبد الملك بن مروان مدت خلافتش

روز اندیشه کرد که درین دنیا چندین تنعم کردم حال من در قیامت چگونه بود پس کس پیش ابو حازم (۱) فرستاد که زاهد و عالم روزگار بود گفت از آنکه روزه بدان می کشائی مرا چیزی فرست ، پاره سبوس بریان کرده بدو فرستاد که من شام ازین خورم سلیمان چون آن بدید بگریست و بردل وی عظیم کار کرد سه روز روزه داشت که هیچ چیز نخورد و سیّم شب روزه بدان گشاد چنین گویند در آن شب با اهل خود صحبت کرد وی را عبدالعزیز بدید آمد [و از وی عمر بن عبدالعزیز بادید آمد] که یگانه جهان بود و در عدل مانند عمر بن الخطاب بود گفتند از برکات نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود ، و عمر عبدالعزیز را پرسیدند که سبب توبه تو چه بود گفت روزی غلامی را می زدم گفت یاد کن از شبی که بامداد آن روز قیامت باشد آن سخن بر دل من کار کرد .

هرون الرشید را دید یکی از بزرگان که در عرفات سر و پای برهنه بر سنگریزه گرم ایستاده بود و دست برداشته می گفت بار خدایا تو توائی و من منم کار من آنست که باز بر سر گناه شوم و کار تو آنست که هر زمان باز بر سر مغفرت شوی و بر من رحمت کنی ، بزرگان گفتند جبّار زمین پیش جبّار آسمان چه زاری می کند ، عمر بن عبدالعزیز (۲) ابو حازم را گفت مرا پند ده ، گفت بر زمین خسب و مرک را فرا زیر سر نه و هر چه

(۱) ؛ ابو حازم مکی از بزرگان علماء و زهاد است که بنوشته صاحب گزیده معاصر حسن بصری بوده و همو سال وفات حسن را (۱۱۷) ضبط کرده است ، و ابن خلکان وفات حسن بصری را غره رجب (۱۱۰) مینویسد ، در کتب رجال هم چند نفر بکنیه ابو حازم داریم مانند ابو حازم انصاری ، و ابو حازم احمسی ، ابو حازم بجلی ابو حازم تمار که بعضی از صحابه و برخی از تابعین بوده اند رجوع شود به (اسد الغابه) و (الاصابه) (۲) عمر بن عبدالعزیز از بزرگان خلفای عهد امویست ، مدّت خلافتش (۹۹ - ۱۰۱) و مدّت زندگانش بنا بر مشهور (۶۲ - ۱۰۱) بود

روا داری که مرگ ترا در یابد بر آن نگاه دار و هر چه روانداری [که مرگت بر آن در یابد] از آن دور باش که باشد که خود مرگ نزدیکست، پس باید که صاحب ولایت این حکایت پیش چشم دارد و این پند ها که دیگران را داده اند بپذیرد و هر عالم را که بیند پند از وی طلب کند و هر عالم که ایشان را بینند پند ازین جنس دهند و کلمه حق باز نگیرند و ملوک را غرور ندهند که با ایشان در آن مظلمت شریک باشند.

اصل سوم، آنکه ملک بدان قناعت نکند که خود ظلم روا ندارد ولیکن غلامان و چاکران و نایبان خود را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد که وی را ظلم از حاشیت بپرسند چنانکه از ظلم وی، عمر بن الخطاب نامه نوشت بابو موسی الاشعری (۱) و وی عامل ری بود که اما بعد نیکبخت ترین رعیت داران کیست که رعیت بدو نیکبخت باشند و بدبخت ترین کسی آنست که رعیت بدو بدبخت باشند زینهار تا فراخ نروی که عمال ترا نگاه همچنان کنند، آنگاه مثل تو چون کوسفندی باشد که سبزه بیند و بسیار بخورد تا فربه شود و فربهی وی سبب هلاک وی باشد که بدان سبب وی را بکشند و بخورند، و در توریة وارد است که هر ظلم که از عامل سلطان رسد و وی خاموش باشد آن ظلم وی کرده باشد و بدان مأخوذ بود و باید که والی بداند که هیچ کس مغبون ترویعی عقل تر از آن نبود که دین و آخرت خویش بدنیاء کسی دیگر بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای نصیب دنیائی خویش کنند و ظلم در چشم والی آراسته کنند تا وی را بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خود برسند، و کدام دشمن عظیم تر از آنکه در هلاک تو سعی کند برای درمی چند حرام که بدست آورد، و در جمله باید که عدل بر رعیت نگاه دارد

(۱)، عبدالله بن قیس اشعری داستان او در قضیه حکمین معروفست، در تاریخ گزیده می نویسد ۶۰ سال عمر کرد و بروایتی در سنه ۴۲ و بروایتی در ۵۲ وفات یافت،

و جمله خشم و اهل و فرزندان فرا عدل دارد و این نکند الا کسی که نخستین عدل در اندرون خویش نگاه دارد، و عدل آن بود که ظلم و شهوت و خشم از عقل باز دارد تا ایشان را اسیر عقل و دین کند نه عقل را اسیر ظلم و شهوت و خشم کند و بیشتر خلق آنند که عقل را کمر خدمت بسته اند برای شهوت و خشم با حیلتی انبساط^(۱) می کنند تا شهوت و خشم بمراد چون رسانند^(۲) و ندانند که عقل لشکر خداست تعالی و تقدس و شهوت و خشم لشکر ابلیس است، کسی که لشکر خدا را در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل^(۳) در سینه بدید آید آنگاه انوار آن باهل خانه و خواص سرای سرایت کند آنگاه شعاع آن بر عیّت رسد، و هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد^(۴).

(۱) استنباط، ظ (۲) در ترجمه عربی بعضی مطالب این قسمت مقدم و مؤخر دیده میشود؛ (۳)؛ نخستین او را ظ (۴) از اینجا قسمتی از عبارت افتاده که بقرینه ترجمه عربی خلاصه اش اینست

بدان که عدل و داد از کمال خرد است و کمال خرد بآنست که هر چیز را همچنان که در باطن باشد بدانی و بظاهر فریب نخوری، فی المثل آنگاه که بر مردمان ستم روا میداری باید که در نگری تمام مقصود تو از ستمکاری چه باشد پس اگر قصد تو از دنیا خوردن طعامهای گوارنده باشد همانا شهوت و گرم شکمی چهار پایان است بگونه آدمی در آمده و تو در شمار بهائمی نه در جزو آدمیان، و اگر مقصود تو زیور تاج باشد همانا زنی باشی بصورت مردان زیرا که خود آرائی شیوه زنان است، و اگر ستمگری از روی خشم و غضب درونی باشد همانند ددگان باشی، و اگر قصد تو از جباری آنست که مردمان خدمتگزار تو باشند چنان دان که این مردمان بنده شکم و در بند آرزو ها و خدمتگزار شهوت خویشند و ترا برای شهوت خویش خدمت کنند، و اگر بشنوند که ولایت از تو گرفته و بدیگری داده میشود از تو روی برتابند و بدیگر کس گرایند، هر کجا درم بیشتر و بآرزو های آنان در خور تر خدمتگزار ترند - پس خردمند کسی است که بحقایق چیز ها بنگرد و بصورت فریبنده غره نگردد، آنکس که چنین نباشد عاقل نیست و هر که عاقل نباشد عادل نباشد و هر که عادل نباشد جایگاهش دوزخ است، از اینجا است که سرمایه همه سعادتها خرد باشد.

اصل چهارم، آنست که غالب بروالی تکبر نبود که از تکبر خشم غالب شود و وی را بانتقام دعوت کند و خشم غول عقلست و آفت او و علاج آن در کتاب غضب در رُبع مهلکات از کتاب احیاء علوم یاد کرده ایم (۱)، اما چون خشم غالب شد باید که جهد کند تا همه کارها میل بجانب عفو بکشد و کرم و بردباری پیشه کند تا مانند ددگان نباشد.

حکایت، ابو جعفر منصور فرمود تا یکی را بکشند که خیانت کرده بود، مبارک بن فضاله (۲) حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین نخست چیزی از رسول خدا بشنو، گفت بگو، گفت حسن بصری روایت میکند که رسول خدای فرمود که روز قیامت در آن وقت که خلائق را در يك صحرا جمع کنند منادی آواز دهد که هر که را بنزد خدایتعالی و تقدس دوستیست بر خیزد هیچ کس بر نخیزد مگر آن کس که از کسی عفو کرده باشد، پس خلیفه گفت دست از وی بدارید که عفو کردم و بدشترین ولات را خشم از آن بود که کسی برایشان زبان دراز کند که در خون وی سعی کنند، و درین وقت باید که یاد آورد آنک عیسی با یحیی بن زکریا گفت، هر که ترا چیزی گوید و راست گوید شکر کن و اگر دروغ گوید عظیمتر کن که در دیوان تو عملی بیفزود بی رنج تو، یعنی عبادت آن کس در دیوان تو آورند، و یکی را پیش رسول خدا گفتند او عظیم باقوت مردیست رسول فرمود چرا؟ عرض کردند باهر که کشتی گیرد وی را بیفکنند، و با همه کس بر آید، رسول خدا فرمود که قوی و مردانه آن باشد که با خشم خویش بر آید نه آنکه کسی را بیفکند و رسول خدا فرمود سه چیز است که هر که بدان رسد ایمان وی تمام

(۱) این تصریح دلیلی است بر آنکه این کتاب از مؤلفات غزالی است

(۲) ؛ فضل (جم) ،

شد، چون خشم گیرد قصد باطل نکند، و چون خشنود شود حق بنگذارد، و چون قادر شود بیش از حق خویش نستاند، عمر گفت بر خلق هیچ کس اعتماد مکن تا در وقت طمع وی را نیازمائی (۱)، علی بن حسین صلوات الله علیه يك روز بمسجد میشد یکی وی را دشنام داد غلامان قصد وی کردند علی گفت دست از وی بدارید پس وی را فرمود آنچه از ما بر تو پوشیده است بیشتر از آنست که میدانی هیچ حاجتی هست ترا که از دست ما بر آید مرد خجل شد علی جامه خود را با هزار درهم بوی داد آن مرد میشد و میگفت، گواهی دهم که جز وی فرزندی پیغمبر نیست، و هم از زین العابدین روایت کنند که غلامی را دوبار آواز داد و او جواب نمیداد [زین العابدین فرمود آواز من نشنیدی] گفت شنیدم فرمود چرا جواب ندادی، گفت از خلق نیکوی تو ایمن بودم که مرا نرنجانی گفت شکر خدای را که بنده من از من ایمنست و او را آزاد کرد، و هم او را غلامی بود پای کوفسند وی را بشکست فرمود چرا کردی گفت عمداً کردم تا ترا بنخشم آورم گفت من اکنون آن کس را بنخشم آورم که ترا این آموخت یعنی ابلیس را و غلام را آزاد کرد، و نیز یکی وی را دشنام میداد گفت یا جوانمرد میان دوزخ و بهشت عقبه ایست اگر آنرا بگذارم بدین سخن تو باک ندارم، و اگر نتوانم گذاشت بتر از آنم که تو گفتی، و رسول فرمود کس باشد که بحلم و عفو درجه صایم و قایم بیابد، و کس بود که نام وی در جریده جباران نویسند و هیچ ولایت ندارد مگر بخانه و نیز رسول خدا فرمود

(۱) ؛ پیش از این حکایت در ترجمه عربی حکایتی از حسین بن علی علیه السلام نقل شده و خلاصه ترجمه اش اینکه حسین بن علی ع بشنید که مردی ویرا نایسند می گفته است، طبقی خرماى تازه بر گرفت و بخانه آمد شد، مرد گفت ای پسر فاطمه این چه باشد حسین بن علی گفت شنیدم که کردار های نيك خود را بمن هدیه کردی در عوض ترا طبقی خرما آورده ام

دوزخ را در یست که هیچ کس بدان در نشود مگر که خشم خویش بر خلاف شرع براند، و روایت کردند که ابلیس در پیش موسی آمد و گفت از تندی حذر کن که تندی [در سبکسر است] (۱) و من باوی چنان بازی کنم که کودکان با گوی بازی کنند و از زبان (۲) حذر کن که هیچ دام فرو نکردم خلق را که بدان اعتماد دارم چون زبان (۳) واز بخیلی حذر کن که من دین و دنیا [بر بخیل] بزبان آورم، و رسول خدا فرمود که هر که خشم فرو خورد و تواند که بگذراند حق تعالی و برا حله کرامت پوشد، و رسول خدا فرمود وای بر آن کس که خشمگین شود و خشم خدای تعالی بر خویشتن فراموش کند، یکی رسول خدای را گفت مرا کاری بیاموز که بدان بهشت شوم گفت خشمگین مشو، دیگر از هیچ کس چیزی نخواه که بهشت تر است، و گفت دیگر فرمود پس از نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله ترا عفو کند، گفت مرا هفتاد سال گناه نیست گفت آن مادرت، گفت مادر مرا چندین گناه نیست، گفت آن پدرت، گفت پدرم را چندین گناه نیست، گفت آن برادرت، عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گوید که رسول خدای مالی قسمت میکرد، یکی گفت این قسمت نه برای خداست یعنی بانصاف نیست ابن مسعود حکایت کرد پیش رسول خدای آن حضرت خشمگین شد و روی مبارکش سرخ شد و بیش ازین نگفت که خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کند و وی را بیش ازین برنجانیدند و صبر کرد، و این جمله از اخبار و حکایات کفایت بود نصیحت اهل ولایت را چون اصل ایمان بر جای باشد این اثر کند [و اگر اثر نکند] از آنست

(۱) ، فَإِنَّ الْجَرَدَ إِذَا كَانَ يَكُونُ خَفِيفَ الرَّأْسِ ، (جمع)

(۲) ؛ زنان ظ (۲) ؛ زنان ظ

که دل از ایمان خالی باشد و جز حدیثی بر زبان نمانده است ، و ندانم که حقیقت ایمان در دل چگونه بود عاملی را که چندین هزار دینار فرا ستاند و فرا دیگری دهد وی در ضمان همه بود ، و حقیقت دان که روز قیامت همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسد ورنج و عقوبت بدو [باز گردد] و آن از نهایت غفلت و ناسلمانی بود .

اصل پنجم ، در هر واقعه که پیش آید تقدیر کند که وی رعیتست و دیگری والی و هر چه خود را نپسندد [بر دیگران نپسندد] و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت ، روزی رسول خدا در سایه نشسته بود جبرئیل گفت یا رسول الله تو در سایه و صحابه در آفتاب چگونه بود بدین قدر با وی عتاب کرد و رسول خدای گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت شود باید که چون مرگ وی را دریابد بر کلمه لا اله الا الله دریابد ، و هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد ، و رسول صلی الله علیه فرمود که هر کس بامداد بر خیزد و وی را جز خدای تعالی همّی باشد وی نه مرد خدای باشد ، و اگر از کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان خالی و غافل باشد از جمله ایشان نیست .

اصل ششم ، آنکه انتظار ارباب حاجات بر درگاه حقیر نشناسد و از آن خطر حذر کند و تا مسلمانان را حاجتی بود بهیچ عبادت نوافل مشغول نشود که گزاردن حاجات مسلمانان از همه فاضلتر است ، يك روز عمر بن عبدالعزیز کار خلق می گزارد تا وقت نماز پیشین مانده شد بخانه رفت تا یکساعت بیاساید ، پسر وی با وی گفت بچه ایمنی از آنک این ساعت مرگ در آید و کسی بر درگاه منتظر حاجتی بود و تو مقصر

باشی در حق وی، گفت راست گوئی برخاست و بیرون شد،

اصل هفتم، آنکه خویشتن را عادت نکنند که بشهوات مشغول

شود، یا با آنکه جامه نیکوتر پوشد و طعام خوش خورد بلکه با همه چیزها باید قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نشود، و عمر رضی الله عنه پرسید از مسلمانانی که چه شنیده از احوال من که آن را کاره بودی گفت شنیدم که دونان خورش بر خوان نهادی، و دو پیراهن داری یکی برای شب و دیگری برای روز گفت جز این هست، گفت نه گفت بالله [این] هر دو نیز نیست.

اصل هشتم، آنکه نتواند برفق کوشد بر عنف [کار نکند]، و رسول

خدا گفت که هر والی که با رعیت رفق کند با وی در قیامت رفق کنند، و دعا کرد و گفت بار خدا یا هر والی که با رعیت خویش رفق کند تو با وی رفق کن، و هر که با رعیت خویش عنف کند تا با وی عنف کن، و نیز فرمود که نیکو چیز است ولایت و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند، و بد چیز است ولایت و فرمان دادن کسی را که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبد الملك از خلفا بود پرسید از ابو حازم که از جمله علماء بزرگ و زاهد وقت خویش بود که چیست تدبیر نجات در این کار [گفت] هر درمی که بستانی از جائی بستان که حلال باشد، و جائی نه که بحق باشد گفت این که تواند گفت آنک طاعت دوزخ ندارد و راحت بهشت دوست دارد.

اصل نهم، آنک جهد کند تا همه رعیت را از خویش خشنود دارد با

موافقت شرع بهم، و رسول خدای فرمود بهترین امت من آنانند که شما را دوست دارند و شما ایشان را (دوست دارید) و بدترین امت من آنانند

که شما را دشمن دارند و شما ایشان را لعنت کنید، و باید که والی غره نشود که هر کس بوی رسد او را ثنا گوید تا پندارد که همه رعیت از وی خشنودند بلکه آن همه از بیم بود، باید که معتمدان فرا کنند تا نجسس کنند و احوال وی از خلق پرسند که عیب خویش از زبان مردمان بتوان دانست.

اصل دهم، آنک رضای هیچ کس طلب نکند که بر خلاف شرع خشنود خواهد شد، که نا خشنودی وی زیان ندارد، و عمر رضی الله عنه می گوید، هر روز که بر خیزم يك نیم خلق از من نا خشنود باشند پس هر دو خصم را که نزد من آیند خشنود نتوان کرد، و سخت جاهل کسی باشد که برای رضای خلق رضای حق بگذارد، و معاویه نامه نوشت بعایشه رضی الله عنها وعن ابیها وعن محبیها (که مرا پندی ده) وی نوشت که از رسول خدا شنیدم که هر کس خشنودی خدای تعالی خواهد بنا خشنودی خلق حق تعالی از وی خشنود شود و خلق را خشنود کند، و هر که خشنودی خلق جوید در نا خشنودی خدای تعالی حق تعالی از وی نا خشنود باشد و خلق را از وی نا خشنود کند.

پیدا کردن آن دو چشمه که آبشخور ایمان از ویست

چون بیخها و شاخه های ایمان معلوم شد، بدانکه اینجا دو چشمه دانشت که این درخت آب از وی کشد.

چشمه اول شناخت دنیا است، که وی خود چیست و آدمی را از برای چه بدنیا آورده اند، بدانک منزلگاه نه قرار گاهست، و آدمی در دنیا بر صورت مسافریست که رحیم مادر اول منزل ویست، و لحد آخر منزل وی، و وطن قرار گاه، پس از آنست که هر سالی چون از عمر می گذرد مانند مرحله، و هر ماهی چون استراحتی که مسافر را بود، و

هر هفته چون آبادانی بود که در راه پیش آید، و هر روزی چون فرسنگی و هر نفس چون گامی، بهر نفسی که بردارد آن مقدار بآخرت نزدیکتر می شود، و این دنیا چون قنطره است و هر که بر قنطره گذر کند و بعمارت قنطره روزگار ببرد و منزلگاه فراموش کند بی عقل باشد بلکه عاقل آن باشد که در منزلگاه دنیا جز بزاد راه مشغول نباشد، و از دنیا بقدر حاجت کفایت کند، و هر چه بیش از حاجت جمع کند زهر قاتل بود و بوقت مرگ خواهد که همه خزائن وی پر خا کسترسی و در وی هیچ سیم و زر نیستی، پس هر چند جمع بیدش کند نصیب وی از آن قدر حاجت بیش نبود، و باقی همه تخم حسرت بود بوقت مرگش جان کندن دشوار تر بود، و این آنوقت بود که این مال از حلال جمع بوده باشد اما اگر از حرام بوده باشد خود عذاب آخرت بر بن حسرت بگذرد و ممکن نبود از دنیا صبر کردن مگر بر پنج لیکن چون ایمان درست بود و نوعید بودن روی نیست و باشد که بآخر عفو کند ان شاء الله، و بدانکه راحت دنیا روزی چند است و آن نیز منغص و برنج آمیخته است. جاودانه و صافی نیست، در آخرت فوت خواهد شد و آن پادشاهی بی نهایتست، پس بر عاقل آسان بود روزی چند صبر کردن برای آسایش جاودانه، و اگر کسی معشوقه دارد و یکی عاشق را گوید اگر امشب صبر کنی هزار شب وی را بتو تسلیم کنم بی رنج و بی خطر اگر چه عشقی عظیم بود صبر یکشب برای هزار شب آسان باشد و مدت دنیا هزار يك آخرت نیست بلکه با آن هیچ نسبت ندارد که آن بی نهایتست، و درازی آن خود دروهم نیاید، و در صفت دنیا کتابی کرده ایم اما اکنون بدان قناعت کنیم که حال دنیا بده مثال یاد کنیم.

مثال اول، در پیدا کردن جادوئی دنیا، رسول فرمود بپرهیزید

از دنیا که وی از هاروت و ماروت جادو تر است ، و اول جادوئی آنست که خوبشتن بتو نماید چنانکه تو پنداری که وی سا کنست و با تو قرار گرفته که در وی نگری و خود جهانست و از تو گریزانست بر دوام لیکن بتدریج ذره ذره (۱) و نفس نفس حرکت می کند و مثال وی چون سایه ایست که در وی نگری سا کن نماید و خود بر دوام میرود و معلومست عمر تو همچنین بر دوام میرود و ترا وداع می کند و تو از آن غافل و بی خبری . (۲)

مثال دوم ، دیگر سحر وی آنست که خوبشتن بدوستی بتو نماید تا ترا عاشق خود کند و چنان فرا تو نماید که با تو ساخته خواهد بود و با کس دیگر نخواهد بود ناگاه دشمن توشود ، و مثل وی چون زنی نابکار است و مفسد و پر لابه است که مردان را بخوبشتن غره همی کند تا عاشق کند آنگاه بخانه برد و هلاک کند ، نقلست که عیسی دنیا را دید در مکاشفات خویش در صورت پیر زنی گفت چند شوهر داشته ، گفت در عدد نیداد از بسیاری ، گفت بمر دند یا طلاق دادند ، گفت همه را بکشتم گفت پس عجبست از بن احمقان دیگر که میبینند و عبرت نمی گیرند .

مثال سوم . آنست که ظاهر خویش آراسته دارد ، و هر چه بلا و محنتست آن را پوشیده دارد تا جاهل بظاهر وی نگردد و غره شود ، و مثل وی چون پیر نیست زشت که رو در بندد و جامه های نیکو پوشیده باشد

(۱) ؛ عَلَى التَّدْرِيجِ ذَرَّةَ ذَرَّةً وَنَفْسًا نَفْسًا (جم) (۲) ؛ در ترجمه عربی اینجا دوبیت دارد و بقرینه آنچه مترجم در آغاز کتاب می نویسد « وَتَرْجَمَتْ عَمَّا اسْتَشْهَدَ بِهِ مُؤَلِّفُ الْكِتَابِ مِنَ الْأَخْبَارِ وَالْأَسْعَارِ الْفَارَسِيَّةِ بِأَشْعَارٍ مِنَ الْعَرَبِيَّةِ مَعْلُومٌ مِيشُودَ كَدْرِ اَصْلِ فَارَسِي هَم بَايْنِ مَضْمُونِ دُوْبَيْتِ فَارَسِي اَوْدَه كَه اَز نَسْخَه موجوده سَقَطْ شَدِه اسْت » ، دوبیت عربی اینست : وَمَا لِدُنْيَا وَإِنْ كَثُرَتْ وَطَانَتْ بِهَا اللَّذَاتُ إِلَّا كَالنَّسْرَابِ يَمُرُّ نَعِيمُهَا بَعْدَ التَّيْدَادِ وَيَمْضِي ذَاهِبًا مَرَّ السَّحَابِ

و پیرایه بسیار بر خود کرده و خلق از دور وی را می بینند و بروی فتنه می شوند، چون چادر از وی باز کنند پشیمان می شوند چون فضاوح وی می بینند، در خبر است که دنیا را بیاورند در قیامت بر صورت پیر زنی زشت سبز چشم و دندانهای وی بیرون آمده چون خلق بوی نگرند گویند نعوذ بالله ازین این چیست بدین زشتی و فضیحت گویند این آن دنیا است که شما از بهر آن با یکدیگر حسد و دشمنی ورزیدید و خونها بر ناحق ریختید و رحم قطع کردید و بوی غرّه شدید آنگاه وی را بدوزخ آرند گوید بار خدا یا کجا اند دوستان من خدای تعالی بفرماید تا ایشان را با وی بدوزخ برند.

مثال چهارم، کسی که حساب بر گیرد تا چند بوده است از ازل که در دنیا نبوده است و چند است آنکه نخواهد بود و ازین روزی چند که میان ازل و ابد باشد چند است بدانند که مثال دنیا چون راه مسافریست که اول وی مهد و آخر وی لحد است و در میان وی منزلی چند معدود و هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی وی بر دوام میرود یکی را ازین راه فرسنگی مانده و یکی کمتر و یکی بیشتر و وی ساکن نشسته کوئی همیشه آنجا خواهد بود، تدبیر کارها کنند که تا ده سال [باشد و خود] بدان محتاج نباشد و وی خود تاده روز دیگر زیر خاک خواهد بود

مثال پنجم، بدانک مثال دنیا در لذت که ابناء دنیا یابند باز آن رسوائی که از دنیا در آخرت خواهند دید همچون کسیست که طعام چرب و شیرین بخورد بسیار تا معده وی تباه شود آنگاه فضیحتی از معده خویش و نفس ناخوش و قضاء حاجت خویش می بیند و تشویر

می خورد و پشیمان میشود که لذت گذشت و فضیحتی بماند چنانکه هر چند طعام خوشتر ثقل او گنده تر و رسواتر، و همچنین هر چند الفت با دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این اندر وقت جان کندن بدیدآید هر که را نعمت بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زروسیم بیشتر رنج فراق وی بوقت جان کندن بیشتر بود از آن کسی که اینها کمتر دارد و آن رنج و عذاب بمرک زایل نشود بلکه زیادت شود که آن دوستی صفت دلست و دل بر جای خویش باشد و نمیرد

مثال ششم، بدانکه کارهای دنیا بیشتر مختصر نماید و مردم پندارد که شغل وی دراز نخواهد بود و باشد که از يك کار وی صد کار دیگر بدید آید و عمر دراز در آن بخرج کنند و عیسی فرمود مثل جوینده دنیا مثل نوشنده آب دریاست هر چند بیشتر خورد تشنه تر باشد و میخورد تا هلاک شود، و هرگز آن تشنگی از وی به نشود، و رسول خدا ص فرمود که همچنانکه روا نباشد که کسی در آب دریا شود و تر نشود، روا نباشد که کسی در کار دنیا شود و آلوده نشود.

مثال هفتم، مثال کسی که در دنیا آید چون مثال کسیست که مهمان شود بنزد يك میزبانی که عادت وی آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای میهمان و ایشان را می خواند گروه گروه را پس طبقی گوهر و زری پیش ایشان می نهد و مجمره سیمین با عود و بخور تا معطر می شود و طبق و مجمره میگذارد تا دیگر قوم در رسند، پس هر که رسم میزبان داند و عاقل بود عود و بخور بر آتش نهد و خوش بوی شود و مجمره بدلیخوشی بگذارد و شکر گوید و برود و کسی که ابله و نادان باشد پندارد که این طبق و مجمره بوی میدهند تا باخویشتن ببرد و

چون بوقت رفتن از وی باز ستانند رنجور و دلتنگ شود و فریاد در گیرد، بدانک دنیا چرن آن مهمانسرایست سبیل بر ره گدایان تازاد گیرند و در آن چیز که در سراست طمع نکنند.

مثال هشتم، مثل اهل دنیا در مشغولی ایشان بکار دنیا و فراموش کردن آخرت چون مثل قوم یست که در کشتی باشند و بجزیره رسند برای قضای حاجت و طهارت بیرون آیند و کشتیبانان منادی کردن گیرند که هیچ کس مباد که روزگار بسیار برد و جز بطهارت مشغول باشد که کشتی بتعجیل بخواهد رفت، پس ایشان درین جزیره پراکنده شوند و گروهی عاقل باشند سبک طهارت کنند و باز آیند و کشتی فارغ بایند و جائی که فارغ تر و موافق تر باشد در کشتی بگیرند، گروهی دیگر در عجایب آن جزیره بمانند و بنظاره بایستند در آن کوشکها^(۱) نیکو و مرغان خوش آواز و سنگریزهای ملّون و منقش چون باز آیند هیچ جای نیابند جائی تنگ و تاریک بنشینند و رنج آن میکشند گروهی دیگر بنظاره اختصار نکرده آن سنگ ریزهای نیکو برچیدند و با خوبستن بیاوردند و در کشتی جای نیافتند جای تنگ بنشستند و آن بر کردن نهادند و چون روزی دو برآمد رنگ آن سنگ ریزها بگردید و تاریک شد و بوبهای ناخوش برآمدن گرفت جائی نیافتند که بیدارزند پشیمانی می خورند و بارورنج آن بر گردن می کشند، و گروهی دیگر در عجایبهای جزیره متعجب شدند همچنان نظاره کنان می شدند تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت و منادی کشتیبان بشنیدند^(۲) در جزیره میبودند تا بعضی هلاک شدند از گرسنگی و بعضی را سباع هلاک کردند، مثل

(۱) - در کله‌ها و درختان ظ (۲) نشنیدند، ظ بقرینه (جمع)

گروه اول مؤمنان و پرهیزگارانست ، و گروه بازپسین مثل کافرانست که خدای را در آخرت فراموش کردند و همگی خود را فرا دنیا دادند قوله عزّ وجلّ **اَسْتَجِیْبُوا الْحَیْوةَ الدُّنْیَا عَلَی الْآخِرَةِ** ، و آن گروه میانگین (۱) مثل عاصیانست که اصل ایمان نگاه داشتند و دست از دنیا باز نداشتند ، گروهی با درویشی تمتّع می کردند و گروهی با تمتّع نعمت بسیار جمع می کردند تا گرانبار شدند .

مثال نهم ، ابوهریره (۲) رضی الله عنه گوید که روزی رسول ص فرمود یا اباهریره خواهی که هر چه در دنیاست و دنیا بتو نمایم گفت بلی یا رسول الله پس دست من بگرفت و ببرد تا سرکین دانی و در آنجا سر- های آدمیان بود انداخته استخوان مانده و خرّقه پاره های کهنه انداخته و استخوانهای پوسیده و پلیدیهای آدمیان ، و فرمود یا اباهریره این سرهای مردمان می بینی این سرهای شما بود پرآز و حرص دنیا و همچون شما امید عمر دراز میداشتند و بعمارت دنیا و جمع مال می کوشیدند و امروز استخوانهای برهنه مانده است ، چنین که می بینی و این خرّقه پاره ها جامه های ایشانست که بوقت تجمّل و رعونت در پوشیدندی اکنون باد آن جامه ها در میان نجاست فرو می برد و این

() چهار گروه تقسیم کرد - پس مراد از گروه میانگین دو گروه از چهارگروه یعنی گروه دوم و سوم است

(۲) بنابر مشهور نامش (عبدالرحمن بن صخر) بود و در مدینه بسال ۵۷ هجری وفات یافت - و از خود او روایت کرده اند که گفت نام اصلی من در عصر جاهلیت (عبد شمس) بود و پیغمبر ص مرا (عبدالرحمن) نام نهاد - و نیز گفت که روزی گربه ای در آستین گرفتم و از اینرو بکنیت ابوهریره شهرت یافتم . راجع بنام اصلی او اختلاف اقوال بنوشته قاموس از سی متجاوز است - و در کتاب (الاصابه) شرحی در ترجمه احوال او نوشته و بعض اقوال مختلف را نقل کرده است .

استخوانها استخوان بارگیران ایشانست که بر پشت ایشان گرد عالم طواف می کردند و این پلیدها آن طعامهای خوشست که بحیلت بدست می آوردند و از یکدیگر می ربودند پس بدین رسوائی از خویشان بینداختند که هیچکس از گند نزدیک آن نمی تواند رفتن جمله دنیا اینست که می بینی هر که خواهد که بر دنیا بگرید گوهرین بگری ابوهریره رضی الله عنه گوید که هر کس که آنجا حاضر بودند همه بگریستند.

مثال دهم، در روزگار عیسی سه مرد در راهی می رفتند فرا گنجی رسیدند گفتند یکی بفرستیم تا مارا خوردنی آورد یکی را بفرستادند آن مرد بشد و طعام بخريد با خویش گفت مرا باید زهر درین طعام کردن تا ایشان بخورند و بمیرند و گنج بمن ماند، آن دو مرد دیگر گفتند چون این مرد باز آمد و طعام بیاورد وی را بکشیم تا گنج بما بماند چون او بیامد و طعام زهر آلود بیاورد وی را بکشتند پس طعام بخوردند و هر دو بمردند عیسی علیه السلام آنجا بگذشت با حواریان گفت اینک دنیا بنگرید که چگونه هر سه مرد از بهر وی کشته اند و وی از هر سه باز مانده و این پندیست بر جویندگان دنیا از دنیا.

چشمه دیگر شناخت نفس باز پسینست، بدانک آدمیان دو گروهند گروهی دنیا بگیرند و امید عمر دراز فرا پیش گیرند و هیچ از نفس باز پسین نیندیشند، و گروهی که عاقل باشند همیشه آن نفس باز پسین در پیش چشم دارند تا چون خواهد بود و ایمان بسلامت چون خواهند برد و چه چیز است از دنیا که با ایشان بگور فرو خواهد شد و چه چیز است که دشمنان بخواهند برد و بایشان نخواهد ماند و این اندیشه بر همه کس واجبست و بر پادشاهان و اهل دنیا واجبتر که ایشان غلامان بتشبیب (۱)

(۱) تشبیت (در ترجمه عربی این لفظ آمده است).

بندگان خدای بسیار فرستاده باشند ، و هراس و بیم بدل خلق در آمده باشد از غلامان ایشان در حضرت حق جل جلاله غلامیست نام او عزرائیلست صلوات الله علیه و وی را ملك الموت گویند و هیچ آفریده از ابن نسبت (۱) جان نخواهد برد و همه موکلان ملوک سیم و خوردنی ستانند و آن موکل جز جان نستانند و با همه موکلان شفاعت و خواهش سود دارد و با این موکل هیچ سود ندارد و موکلان آخر مهلتی دهند روزی یا کم یا بیش و این موکل يك نفس مهلت ندهد و عجائب احوال وی بسیار است و ما در پیدا کردن احوال ملك الموت پنج حکایت بگوئیم ان شاء الله تعالی ،

حکایت اول وهب بن منبه (۲) که از علمای جهودان بود و مسلمان شد چنین روایت کرد که پادشاهی بود از جمله پادشاهان بزرگ روزی خواست که بر نشیند همه امیران لشکر را بر نشاند تا پادشاهی و بزرگی خود فرا خلق نماید جامه های فاخر بیاوردند تا در پوشید و بار گیران نیکو پیش وی کشیدند نپسندید تا آنگاه که ستوری که از آن نیکوتر نبود پیش وی آوردند بر نشست و در میان لشکر با تجملی بسیار اسب میراند ابلیس بیامد و دهان بر بینی وی نهاد و باد کبر در بینی وی دمید تا با خویشتن گفت که کیست در جهان چون من و میراند و در هیچ کس نمینگریست از کبر پس مردی پیش وی آمد جامه کهن خشن پوشیده و سلام کرد جواب نداد عنان اسب وی گرفت گفت می ندانی که عنان

(۱) شتیت ؟ (بقریه ترجمه عربی)

(۲) وهب بن منبه بن کمال اصلا ایرانی نژاد و باصطلاح مورخان از طبقه (ابناء) و به (صاحب السیره) و (صاحب الاخبار والقصص) معروفست . وفات او را از سال ۱۱۰ تا ۱۱۶ نوشته اند - برای ترجمه احوالش رجوع شود به ابن خلکان ج ۲ و تاریخ ادبیات ایران تألیف نگارنده (ج ۲ ص ۶۴ - ۶۶)

اسب که می گیری گفت مرا بتو حاجت نیست گفت صبر کن تا فرود آییم گفت اکنون خواهم، گفت بگو که چیست گفت هیچ کس باید که نداند و مرا راز است که جز در گوش تو نتوان گفت پادشاه گفت بگو، سرفرا گوش او برد و آهسته گفت من ملك الموتم گفت چندان مهلت ده تا باز خانه روم و زن و فرزندان را وداع کنم گفت لا والله که هرگز تو باز خانه خود نبینی و نه زن و نه فرزند که عمر تو يك نفس شمرده بود برسد و هم از پشت اسب جان وی بستد و بروی در افتاد و ملك الموت از نزدیک وی برفت بنزد يك بنده مؤمن رفت که خدای تعالی از وی خشنود بود بروی سلام کرد و او جواب داد و گفت با تو رازی دارم گفت بگوی گفت منم ملك الموت گفت مرحبا الحمد لله که آمدهی که من انتظار تو بسیار کشیدم و در همه جهان هیچ غائب نبود که بدو تشنه تراز آن بودم که بتو گفت هیچ شغلی داری بگذار گفت مرا هیچ شغل مهمتر از دیدار حق تعالی نیست گفت چگونه خواهی که جان تو بستانم که مرا فرموده اند که جان وی بستان چنانك او می خواهد گفت مهلت ده تا طهارت کنم و نماز کنم چون سر بسجده نهم جان من بستان ملك الموت چنان کرد و مرا بر رحمت خدای عز و جل رسانید.

حکایت دوم، روایتست که مردی بود و مال بسیار داشت و از هر نوع نعمت که خدای تعالی آفریده بود خواست تا ویرا جمع آید که بمراد خویش می زد و آن را می خورد پس این نعمتها کرد کرد و کوشکی بنا کرد بلند و نیکو و دو در محکم بروی نهاد و غلامان جلاد را بیاسبانی آن کوشك بداشت پس بگروز طعامهای نیکو بفرمود ساختند و قوم خود و اهل و حشم را جمع کرد تا پدش وی طعام می خوردند و وی بر تخت نشست و تکیه زد و با خویشان می گفت نعمتهای دنیا جمع کردی اکنون

عمری دراز فارغ بنشین و خوش می خور هنوز اندرین اندیشه بود که
 مردی دید از بیرون کوشك با جامه کهنه و توبره برگردن افکنده
 بر صورت درویشی که نان خواهد بیامد و حلقه بزد زدن سخت صعب و
 با نهیب چنانك همگنان بترسیدند غلامان برجستند و گفتند این چه
 بی خریدست گفت بگوی این خواجه شما را تا بیرون آید که کاری دارم
 گفتند ترا چه حد آن باشد که وی را پیش خود خوانی، گفت وی را
 بگوئید بگفتند خواجه گفت چرا با وی چنین و چنان استخفاف نکردید
 پس دیگر با وی حلقه بر درزد عظیم تراز اول همه از جای برجستند تا
 قصد وی کنند گفت آرام گیرید که منم ملك الموت چون بشنیدند همه
 بترسیدند و زبان و پای ایشان همه از کار بشد پس آن خواجه گفت
 بپرسید تا بدل چه بستاند گفت بگوئید که من برای تو آمده ام آنچه
 خواهی بکن، باز این نعمتها که جمع کرده ای همه از تو جدا خواهم کرد
 پس وی مال خویش جمع کرد و حسرت آن بردل آن نیرو کرد و گفت یا
 مال لعنت بر تو باد که مرا غره کردی و از عبادت خدای تعالی باز داشتی
 پنداشتم که مرا دست خواهی گرفت امروز درد و بلا و حسرت من شدی
 و من دست تهی رفتم و تو بدشمنان بماندی پس خدای تعالی مال را با وی
 بسخن آورد تا با وی گفت مرا چرا لعنت می کنی خویشتن را کن که
 خدای عز و جل مرا و ترا از خاك آفرید و مرا بدست تو داد تا ساز
 آخرت خود را سازی و صدقه بدرویشان دهی و مسجد و پل و رباط کنی
 تا ترا دست گیرم بدان جهان تو مرا نگاه داشتی و در هوای خویش نفقه
 همی کردی و پاسبانی من می کردی تا امروز بدشمنان بگذاشتی و تو
 حسرت و وبال بردی مرا چه گناه، پس ملك الموت جان وی بستد و او
 از تحت نگوینسار بیفتاد.

حکایت سیم، یزید رقاش^(۱) گوید در بنی اسرائیل جبّاری بود از جبّاران، يك روز بر تخت مملکت نشسته بود کسی را دید که از در سرای درآمد بر صورتی منکر عظیم مهیب هر کس از هراس وی از جای بجست، گفت تو کیستی گفت من آنم که مرا هیچ حاجب باز نتوان داشت، و از هیچ پادشاه نترسم، و هیچ جبّار سرکش از دست من نجهد، چون این بشنید بروی اندر افتاد و لرزه بر اندام وی افتاد، و گفت تو ملک الموتی گفت آری گفت بحقّ خدای که مرا يك روز مهلت ده تا توبه کنم و عذری باز خواهم و این مالها که در خزانه دارم با خداوندان دهم، گفت البته این لحظه باید که روزهای عمر تو شمرده شده و اکنون هیچ روز نمانده است، گفت يك ساعت مهلت ده گفت ساعت عمر تو شمرده شده و اکنون هیچ ساعت نمانده است جمله بگذشت و تو غافل، گفت اکنون مرا بدان جهان می بری آیا پیش من چه خواهد آمدن، گفت هیچ پیش تو نخواهد آمد مگر کردار تو، گفت من هیچ کردار نیکو نکرده ام، گفت لاجرم دوزخ و خشم خدای جای تو خواهد بود و جان از وی بستد، و او بیفتاد و بانك و خروش از مملکت برآمد و اگر بدانستی که با وی چه خواهند کرد بانك وزاری بیش از آن کردی

(۱)؛ (جم) رقاشی بفتح اول مانند قطام نامهای زنانست. قاموس میزبید «و بنور رقاش فی بکربن وائل وفی کلب و فی کنده منسوبون الی امهاتکم» مقصود ابو عمر و یزید بن ابان رقاشی بصریست که از انس روایت حدیث میکرد و اعمش از شاگردان و ابوالزناد از اقران وی بوده اند، وی از زهاد زمان خویش بوده و اغلب اخبار او راجع بمواعظ و نصایحست.

در کتاب «خلاصه تذهیب الکمال» یکنفر دیگر هم بنام ابوالمعتز یزید بن طهمان رقاشی بصری ضبط می کند که وی هم از شاگردان انس بوده و ثوری و کعب از وی روایت می کرده اند.

حکایت چهارم، روایت کنند که ملك الموت يك روز بنزد سلیمان شد و چند بار دریکی نگریست از ندیمان وی چون بیرون شد ندیم گفت یا رسول الله این که بود که چنین تیز درمن نگریست، فرمود ملك الموت بود گفت ترسم که مرا بخواهد برد مرا این ساعت از دست او برهان و باد را بفرمای تا همین ساعت مرا بردارد و بزمین هندوستان برد تا باشد که يك دم خلاص یابم، سلیمان بفرمود باد را تا وی را باقصای هندوستان برد در ساعت ملك الموت باز نزد يك سلیمان شد گفت چه سبب بود که در آن مرد بسیار می نگریستی گفت عجب داشتم که مرا فرموده بودند که جان وی بستان در زمین هندوستان و وی از هندوستان دور بود تعجب میکردم تا آن حال چون خواهد بود تا بامر خدا باد وی را بزمین هند رسانید باشارت تو که رسول خدائی و در آنجایش قبض روح کردم.

حکایت پنجم، روایت کرده اند که ذوالقرنین بقومی رسید که ایشان را هیچ چیز نبود و گورها دید بر در خانه های ایشان فرو کنده و هر روزی باین گورها برفتندی و عبادت کردند در آن گورها و هیچ طعام نبود جز گیاه، ذوالقرنین کس فرستاد و ملك ایشان را بخواند ملك نیامد و گفت مرا با ذوالقرنین هیچ کار و هیچ حاجت نیست ذوالقرنین بنزد يك وی شد و گفت شما را چه بوده است گفت چرا گفت از آنك شما را هیچ چیز نمی بینم چرا سیم و زر جمع نمیکنید و بدان منفعت نگیرید، گفت از بهر آنك هیچ کس از آن سیر نشده است و آخرت بزبان آورده است، گفت این گورها برای چه کنده اید، گفت برای آنك تا هر ساعت می بینم که منزلگاه آخرت کجاست تا مرك فراموش نکنیم و دنیا بردل ما شیرین نگردد و بعبادت مشغول باشیم، گفت چرا

گیاه می‌خوردید گفت زیرا کراهیت داریم که شکم خویش گور طعام
کنیم که لذتهای طعام تا حلق بیش نیست، پس آن مرد دست فرا کرد و
کاسه سرمردی پیش او آورد و گفت ای ذوالقرنین دانی که این که بوده است
تا بگوئی این ملکی بود از ملوک دنیا وی ظلم کرد و بجمع دنیا
مشغول شد و بر رعیت جور و ستم کرد حق سبحانه و تعالی آن ظلم از
وی بدید جان وی بگرفت و بدوزخ فرستاد و این سرویست [پس دست]
فرا کرد و کاسه سردیگر فرا گرفت و فرا پیش آورد و گفت دانی که این
کیست گفت بگوی، گفت این ملکی بود از ملوک عادل و نیکوکار
بود و بر رعیت مشفق و رحیم بود خدای تعالی چون جان وی بگرفت
ببهشت فرستاد پس چون بگفت دست فراسر ذوالقرنین کرد
و گفت ای ذوالقرنین گوئی این تو می بینم زود بود که ازین دو یکی
خواهد بود، ذوالقرنین چون این سخن بشنید بگریست وی را گفت رغبت
کنی بصحبت ما بوزارت تا يك نیم از مملکت خویش بتو دهم گفت نه،
گفت چرا گفت همه خلق دشمن تواند بسبب ملك و مال تو و همیشه دوست
من باشند بسبب قناعت و درویشی، پس این حکایتها نفس بازپسین معلوم
کند، و ببايد دانست که اهل غفلت دوست ندارند که حدیث مرك شنوند
که ترسند که آنگاه دنیا برایشان ناخوش شود، در خبر است که هر کس
از مرگ و گور بسیار یاد کند گور را بر خویشتن مرغزاری یابد از
مرغزارهای بهشت، و هر که از آن غافل باشد و یاد نکند گور را بر
خویشتن غاری بیند از غارهای دوزخ، در خبر است که يك روز رسول
خدا ثواب شهیدان که ایشان در جنگ کافران کشته آیند صفت میکرد
عایشه گفت یا رسول الله هیچ کس باشد که شهید نباشد و وی را ثواب
شهیدان باشد فرمود بلی، هر که روزی بیست بار مرگ را یاد کند وی

را ثواب درجه شهیدان باشد، و رسول خدای گفت بسیار از مرگ یاد کنید که آن گناهان شما را کفارت کند، و دل را از دنیا سیر و سرد کند، و از رسول خدا پرسیدند که کیست زیرك ترین مردمان، گفت آنك از مرگ بدش یاد کند و بساختن و ساز آن مشغول تر باشد ایشانند که زیرکان و عاقلانند و شرافت دنیا و کرامت آخرت ایشان راست، و هر که دنیا را چنانك گفتیم بدانست و نفس باز پسین بردل خود همیشه تازه داشت کار دنیا بروی آسان گشت و درخت ایمان ببیخ قوی کردن ایستاد و شاخها از وی بظاهر شدن گرفت و ایمان سلامت نزد حق تعالی برد انشاء الله تعالی خداوند جل جلاله ملك شرق را چشمی روشن بدهد تا دنیا و آخرت را چنانك هست ببیند و رنج در کار آخرت برد و خلق خدای را نیکو دارد که هزار هزار خلق زیادت رعیت ویند اگر بایشان عدل کند همه شفیع وی باشند در قیامت و ایمن بود از عتاب و عقوبت و اگر برایشان ظلم کند همه خصم وی باشند و کسی را که چندین خصم باشد کاری سخت با خطر و عظیم بود چون شفیع خصم گردد کار مشکل گردد والله اعلم بالصواب

این بابست اندر سیاست و عدل پادشاهان و سیرت ایشان و تاریخ هریکی

بدانك از بنی آدم خدای تعالی دو گروه را برگزید و این دو گروه را بر دیگران فضل نهاد یکی پیغمبران را علیه الصلوة والسلام و دیگر ملوك را، اما پیغمبران را بفرستاد بر بندگان خویش تا ایشان را بوی راه نمایند و پادشاهان را بعث کرد تا ایشان را از یکدیگر نگاه دارند و مصلحت زندگانی ایشان بایشان بست بحکمت خویش و محلی بزرگ نهاد ایشان را چنانك باخبر می شنوی که [السلطان] ظِلُّ الله في الأرض

یعنی که بزرگ و برگماشته خدایند بر خلق، پس بپاید دانستن که او را آن پادشاهی و فرّ ایزدی داد ازین روی طاعت ایشان باید داشت و ایشان را دوست باید داشت و متابع باید بود و با ملوک منازعت نشاید و دشمن نباید داشت که خدای تعالی فرموده است **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ** تفسیر این آیت چنانست که مطیع باشید خدای را و پیغمبران را و امیران خویش را پس هر که را خدای تعالی دین داده است باید که مرپادشاهان را دوست دارد و مطیع باشد و بداند که این پادشاهی خدای تعالی دهد و این کس را دهد که خود خواهد قوله عزوجل **قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ** الایه (۱) گفت خدای تعالی که پادشاه پادشاهانست پادشاهی آن را دهد که خواهد یکی را عزیز کند بفضل و یکی را ذلیل کند بعدل، و سلطان بحقیقت آنست که عدل کند میان بندگان وی جور و فساد نکند که سلطان جائر شوم بود و بقا نبودش زیرا که پیغمبر فرمود **الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ** و اندر تاریخها چنانست که نزدیک چهار هزار سال این عالم را مغان داشتند و مملکت اندر خاندان ایشان بود و از بهر آن ماند که در میان رعیت عدل کردند و اندر کیش خود جور و ستم روا نداشتند و جهان بداد و عدل آبادان کردند و در خبر آمده است که خدای تعالی بداد و پیغامبر وحی کرد که یا داود بگوی قوم خویش را تا اهل عجم را دشنام ندهند که ایشان آن کسها بودند

(۱) یعنی تا آخر آیه **تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ يَدُكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلِيٌّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**

که جهان آبادان کردند تا بندگان من اندر وی زندگانی می کنند ، پس
 ببايد دانستن که آبادانی و ویرانی این جهان از پادشاهانست که اگر
 پادشاه عادل بود جهان آبادان و رعیت ایمن بود چنانکه بوقت اردشیر
 و فریدون و بهرام گور و کسری بود و آن ملوک که مانند ایشان بودند ،
 و چون پادشاه ستمکار بود جهان ویران شود چنانکه بوقت ضحاک و
 افراسیاب و مانند ایشان بود پس اگر کسی را مشکل شود و گوید شاید
 بود که چهار هزار سال جهان مغان داشتند و همه عدل کردند و جور
 و ستم رواندیدند اینک ما پیدا کردیم حال این ملکان و مدت ولایت
 ایشان و زندگانی و سیرت ایشان که هر ملکی چگونه زندگانی کردند
 با رعیت خویش تا هر که بخواند اشکال از دل او برخیزد و نیز بداند
 که هر یکی از ایشان چند سال ولایت راندند و حکومت کردند و چون
 وی برفت از پس وی که نشست بیادشاهی و اول پادشاه از ایشان که
 بود و آخر که بود و هر یکی را تاریخ یاد کرده شود بترتیبی درست
 ان شاء الله تعالی . (۱)

(۱) از اینجا بعد قریب هشت صفحه از نسخه اصل از سایر قسمتها بی اندازه مغلوط
 تر و مخصوصاً قسمت تاریخ سلاطین قدیم ایران نسخه بی حد مغشوشست ، جای بیشتر
 نامها سفید باقی مانده و غالب مطالب پس و پیش افتاده است ، مثلاً در میان سلاطین
 يك طبقه مطالب غیر مربوط یا بعضی اسامی طبقه دیگر نوشته شده است ، مانسخته
 دیگر در دست نداشتیم و اتفاقاً قسمت سلاطین در ترجمه عربی هم نیست ، در کتبی
 که تاریخ سلاطین قدیم ایران را بروایات قدیمه نوشته اند سرایا از تاریخ طبری
 گرفته تا نامه خسروان بجای اختلاف دیده می شود که راستی خواننده را متعجب
 می سازد ، مثلاً مدت سلطنت يك نفر را از هفت سال تا هزار سال ضبط کرده اند
 و معلوم نبود که غزالی بکدام يك از کتب قدیمه اعتماد کرده است تا آن را وسیله
 تصحیح نسخه قرار دهیم ، و تصرف در کتاب را بطوری که چیز دیگری اصلاً از
 کار درآید هم روا نداشتیم لذا قسمتهای پس و پیش افتاده را بقرینه ماخذ دیگر
 منظم ساخته تاریخ سلاطین را همچنان بحال خود باقی گذاردیم باشد که انشاء الله
 نسخه دیگر مصحح بدست بیاید و در طبقههای دیگر کاملاً اصلاح شود . باقی در صفحه بعد

قصیل باخبر چنین گویند که آدم را فرزندان بسیار بودند و از جمله فرزندان دوتن را برگزید یکی **شیت** و یکی **کیومرث** و چهل صحیفه از صحیفه های بزرگ بایشان داد تا بدان کار کنند پس **شیت** را بر کارهای آن جهان بر گماشت بنگاهداشت دین و **کیومرث** بر کارهای این جهان گماشت بنگاهداشتن مردمان و آبادان کردن این جهان و پادشاهی راندن و نخست پادشاه اندر عالم **کیومرث** بود و پادشاهی اوسی سال بود ، و بعد از وی **هوشنگ** بود و پادشاهی وی نود سال بود ، و از پس وی **طهمورث** بود و پادشاهی در خاندان او نهصد و سی سال بود و رنج و حرب کردن با دیوان او را بود ، و از پس وی **جم** بود و بدید آوردن افزار ها و کار های بزرگ او را بود و پادشاهی در خاندان او هفتصد و هفده سال و شش ماه بود و از پس وی **بیوراسب** بود آنک او را **ضحاک ذوالحیّتين** گویند و مکر و دستان و جور و جادوئی و ستم او را

بقیه حاشیه قبل

تاریخ طبری که از ناخذ معتبر قدیمست نامهای سلاطین ایران پیش از اسلام را باین ترتیب ضبط کرده است :

پیشدادیان و کیان : کیومرث ، اوشهنگ ، طهمورث ، جمشید ، بیوراسب ، فریدون ، منوچهر ، زوبن ، طهماسب ، کیقباد ، کیکاوس ، کیخسرو ، لهراسب ، گشتاسب ، بهمن ، همای ، دارا ، پس از دارا ایران بدست (اسکندر) افتاد و بعد از او ملوک الطوائف برقرار شد و (اشکانیان) روی کار آمدند .

اشکانیان ، اشک بن اشکان (۱۰ سال) شاپور بن اشکان (۶۰ سال) ، گودرز بن اشکانان (۱۰ سال) بیژن (۲۱ سال) ، گودرز کوچک (۱۹ سال) ، نرسی (۴۰ سال) هرمز (۱۷ سال) ، اردوان (۱۲ سال) کسری اشکانی (۴۰ سال) ، بلاش (۲۴ سال) اردوان اصغر (۱۳ سال) .

ساسانیان ، اردشیر بابکان ، شاپور ، هرمز ، بهرام اول ، بهرام دوم ، بهرام سوم ، نرسی ، هرمز ، شاپور ذوالاکتاف ، اردشیر بن هرمز ، شاپور بن شاپور ، بهرام بن شاپور ، یزدگرد ائیم ، (یزدگرد بزه کار) ، بهرام گور ، یزدگرد بن بهرام ، فیروز ابن یزدگرد ، بلاش بن فیروز ، قباد بن فیروز ، کسری انوشیروان ، هرمز بن کسری کسری (پرویز) ، شیرویه ، اردشیر بن شیرویه ، شهربراز ، یوزاندخت ، آرمیدخت ، کسری بن مهر جشنس ، خرزاد ، فیروز ، فرخ زاد ، یزدگرد بن شهریار بن کسری

بود و پادشاهی او صد سال بود کم يك روز و نیم ، و از پس وی
افریدون بود نام يك و داد و عدل بگسترد و پادشاهی در خاندان وی
 یانصد سال بود ، و از پس وی [**منوچهر** بود و پادشاهی وی صد و بیست
 سال بود آبها روان کرد و باغها بنیاد نهاد و از پس وی [**افراسیاب** بود
 و ترکان او را التکالب آر^(۹) خواندند و شیر مردی و آشوب جهان او را بود
 و پادشاهی او اندر شهر ایران دوازده سال بود و در تر کستان و سمرقند و بخارا
 از نسل وی پادشاه اند تا این غایت ، و از پس وی **زوطهماسب** بود شجاعت
 و نیکو خوئی او را بود و پادشاهی او سه سال و هشت ماه بود ، و از پس وی
 [**گرشاسب** بود پادشاهی او هشت سال بود و از پس وی [**کیقباد** بود
 و لشکر و ساخته و دوستداری رعیت او را بود و پادشاهی وی صد سال بود ،
 و از پس وی **کیکاوس** بود و همت بلند او را بود و پادشاهی وی صد و
 بیست سال بود ، و از پس وی **کیخسرو** بود و پشت بزرگ و برآمدن
 کارها و زاهد شدن از پس مراد عا او را بود و پادشاهی وی شصت سال
 بود ، و از پس وی **لهراسب** بود و تاج بزرگواری او را بود و پادشاهی
 او صد و ده سال بود ، و از پس وی **گشتاسف** بود و کیشداری براه زردشت
 او را بود و پادشاهی او صد و ده سال بود ، و از پس وی **بهمن** بن اسفندیار
 بود و کینه خواستن با جهل بسیار او را بود و پادشاهی او صد و دوازده
 سال بود ، و از پس وی دخترش بود و او را **شمیران** (همای) خواندندی و رأی
 و تدبیر او را بود و پادشاهی او سی سال بود ، و از پس وی **دارا** بود
 هزیمت و ستوهی او را بود و پادشاهی وی چهارده سال بود ، و از پس وی
اردشیر [دارنیوش] بن دارا بود و بر کشیدن چشم و دادن ولایتها او را بود و
 پادشاهی با شوکت بود و عجائب دیدن و قهر کردن ملوک او را بود و
 پادشاهی وی دوازده سال بود ، پس پادشاهی بملوک طوائف افتاد و يك

گروه از ایشان غلبه گرفتند اینک ایشان را اشکانیان خوانند، اما نخست ملوک اشکانیان **اشک** بن هرمز بود و پادشاهی اوسیزده سال و یکماه بود، و از پس وی (۱) بود و پادشاهی او بیست و پنج سال بود و بعد از وی بود و پادشاهی اوسی سال بود، و از پس وی بود و پادشاهی او پنجاه و یک سال بود، و از پس وی بود و پادشاهی او هفده سال بود، و از پس وی بود و پادشاهی اوسی سال بود، و از پس وی آخر ملوک اشکانیان بود و پادشاهی باشوب او را بود، و از پس وی برخاست و ملک از ایشان ببرد و عز و بزرگی و کامرانی او را بود و پادشاهی در خاندان وی بماند تا ... آنگاه ملک از ایشان بمسلمانان افتاد، اهل پیشین از کیومرث تا کیقباد ایشان را بلاد^۲ بات^(۲) خواندندی و از اسکندر تا اردشیر بابکان آن گروه را اشکانیان خواندند، اما پادشاهی **اردشیر** چهل و چهار سال بود و سی سال اندر حرب و جهان راست کردن و چهارده سال اندر رامش بود، و از پس وی بود و پادشاهی اوسی سال و هفت ماه بود و اسیر افتادن بدست رومیان او را بود، و از پس وی ... بود و پادشاهی با عدل و انصاف بود و پادشاهی وی سی سال و سه ماه و یک روز بود، و از پس وی بود و هنروری و شکار کردن او را بود و پادشاهی او نوزده سال بود، و از پس وی بود مجلس ساختن و خلوت ساختن با زنان او را بود و پادشاهی اوسی و نه سال بود، و از پس وی بود و پادشاهی او هفت سال و پنج ماه بود، و از پس وی بود مسخر کردن عالم او را بود و پادشاهی او هفتاد و دو سال بود، و از پس وی بود برادر شاپور رسمهای نیکو بنهاد و پادشاهی او

(۱) در متن آنجاها که نقطه گذاشته شده نام سلاطین نبود و ما در حاشیه سابق

پدان اشاره کرده ایم (۲) پیشدادیان خ

پنج سال بود، و از پس وی بود و همت بزرگ و گنج بسیار اورا بود و پادشاهی وی پنجاه سال و چهار ماه بود، و از پس وی بود و ایمنی راهها و سیاست اورا بود و پادشاهی او هشتاد سال بود، و از پس وی بود پسر بهرام گور و پادشاهی وی بیست و یک سال بود و پنج ماه و هفده روز، و از پس وی بود و نگاه کردن بکار رعیت و شادی جستن و شکار کردن اورا بود و پادشاهی او بیست و سه سال بود و از پس وی بود و پادشاهی او پانزده سال بود، و از پس وی بود و پادشاهی او چهل و دو سال بود، و از پس وی بود و او فخر ملوک ایران بود و بعدل و پادشاهی وی چهل و هفت سال بود، و از پس وی بود و هیچ پادشاه بخزینه و آلت و کامرانی و گنجهای او نرسید و اگر وصف کنم دراز گردد و پادشاهی او سی و هشت سال بود و از پس وی بود ملامت و بی وفائی اورا بود و پادشاهی او یک سال و پنج ماه بوده است و از پس وی [شهربراز] بود و نه از اهل بیت ملوک بود و پادشاهی وی چهل روز بود و از پس وی **دارینوش** بود و پادشاهی او شش ماه بود، و از پس وی **دارینوش** دارا بود و پادشاهی او چهار ماه بود، و از پس او **دارا جرس** (؟) بود پسر خسرو و پادشاهی او یک ماه و دو روز بود (۱) و از پس او هیچ ملک نبود از گروه ایشان و مسلمانان چیره شدند و ملک از دست ایشان بدر بردند و قوت و دولت مسلمانان را بود ببرکت پیغامبر صلی الله علیه . پس بدان این همه را که یاد کردیم جهانداران و کامروایان بودند و روز خویش بگذاشتند و برفتند و از ایشان نام نماند (۲) و کردار ایشان چنانک بر شمردیم

(۱) نامهای برخی از پادشاهان چنانکه در متن دیده میشود با ماخذ معتبره

موافق نیست (۲) بمآند ظ

و بی‌یقین بدانک بعد از مردم سخن است هر چه بکنند او را باد کنند،
اگر نیک بود او را بنیکی یاد کنند و اگر بد بود بیدیش یاد کنند، پس واجب
است بر مردم که تخم نیکو کارد و از عیب و زشتیها دور گردد خاصه ملوک را
تا از پس وی نام نیک بماند و مردمان او را بیدی یاد نکنند

بیت

ای پسر از بدی گریزان باش بد مکن گر کنی پشیمان باش
از تنگ دور دار مستی را و زبده روزگار ترسان باش
از پس تو سخن بماند و بس بنگر تا چه خوبتر آن باش
چنین گویند که یاد کرد آزاد مرد از پس وی زندگیانی دوم باشد
اندر میان مردمان (۱)، پس واجبست بر خردمند که این اخبار ملوک
بر خواند و بحال این جهان بی وفا نگاه کند تا بداند دل در وی نبندد
که نه نیکو کردار خواهد ماند و نه بد کردار و جهد آن کند تا خصم بسپارد
نکند که کار خصم دشوارتر است و ایزد تعالی دادگراست ناچار بقیامت
داد خصمان بدهد، پس از بهر دنیا خصم کردن کرا نکند (۲) چنانک
بحکایت آمده است (۳)

نقل است که ابوعلی دقاق (۴) بنزدیک ابوعلی الیاس آمد که

(۱) بتازی گفته اند (ذکر الفتی عمره الثانی)

(۲) یعنی ارزش و سود ندارد (۳) عین این حکایت در سیاستنامه
خواجه نظام الملک آمده است (۴) ظاهر و بقرینه (جمع) عبارت اینطور
صحیح است (نقل است که ابوعلی الیاس سپهسالار نسابور بنزدیک ابوعلی
دقاق آمد) ... ابوعلی حسن بن محمد دقاق از بزرگان عرفا و مشایخ قرن چهارم
و اوائل سده پنجم هجری و از معاصران شیخ ابوسعید ابو الخیر و مریدان شیخ
نصر آبادی بود، از سخنان اوست هر که را جز باحق انس بود زبون شود و هر که
جز از وی سخن گوید دروغ زن باشد، وفاتش در سال ۴۰۶ هجری واقع شد،
برای احوال و مقاماتش رجوع شود بکتاب کشف المحجوب و نفحات الانس جامی و
تاریخ شذرات الذهب و ابن خلکان

سپهسالار نشابور بود و ابوعلی الیاس سخت فاضل بود و پیش ابوعلی دقاق بنشست بدو زانو و او را گفت مرا پندی ده ، ابوعلی دقاق او را گفت ای امیر مسأله ای پرسمت بی نفاق جواب دهی گفت دهم ، گفت مرا بگوی که زر دوست تر داری یا خصم ، گفت زر را دوست تر دارم ، گفت چگونه است که آنچه دوستتر داری اینجا همی بگذاری و آنچه دوستتر نداری و آن خصم است با خویشتن بری ، امیر را آب در چشم آمد و گفت پندی دادی که همه پند و حکمت اندر این سخن درج است ، اما خدای تعالی پیغمبر را بفرستاد تا ببرکت وی دار کفر دار اسلام گشت و چهارا بداد و عدل آبادان کرد ، و ملک آن زمانه انوشیروان بود و نوشیروان از آن ملکان که پیش از وی بودند بگذشت بداد و عدل و سیاست ، و این ببرکت رسول^ص بود که بروزگار او زاد ، و نوشیروان پس از مولود محمد^ص [بدو سال زنده بود و پیغمبر ما]^(۱) بروزگار او فخر کرد و فرمود **وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ** گفت بزمان ملک دادگر آمدم و این خبر بود از عدل او ، و ملکش^(۲) از بهر عدل خوانند و هنوز از داد و عدل او گویند بیشتر از همه ملکان تا جهانیان بدانند که نام نیکو چگونه است اگر همه دافر است .

و آن ملکان که پیش از وی بوده اند که ما یاد کردیم همه همت ایشان بداد بوده است که جهان آبادان کردند و حشم را سیاست نگاه داشتندی و آثار آبادانی ایشان در عالم پیدا است ، و هر شهری بملکی باز میخوانند و دیهها ساختند و کاریزها کنندند و آب چشمه ها که ضایع

(۱) عبارت میان دو قلاب مانند سایر موارد کتاب الحاقی است از مصحح و

همه جا قرینه عبارت متن و ترجمه عربی و بعضی مآخذ دیگر در کار است

(۲) ملک دادگرش ظ

میشد همه بآبادانی بیرون آوردند و نوشیروان بعدل جهان آبادان کرد .
و کوشش این پادشاهان بآبادانی جهان بود از بهر آنک دانستند
که هر چند آبادانی بیشتر ولایت ایشان بیشتر و رعیت بانبوه تر و نیز
دانستند که حکیمان راست گفتند که دین پادشاهی و پادشاهی با سپاه
و سپاه بخواسته و خواسته بآبادانی و آبادانی بعدل استوار است و از زیر
دستان باندك و بسیار در گذاشتندی از آنك بی گمان بودندی كه
مردمان با جور و ستم پای ندارند و شهر ها و جایها ویران شود
و مردمان بگریزند و بولایت دیگر شوند و آبادانیها ویران شود و
پادشاهی بنقصان افتد و دخل کم شود و گنج تهی گردد و عیش بر مردمان
پژمرده گردد و رعیت پادشاه جابر را دوست ندارند و همیشه بروی دعای
بد کنند، و ستم بر دو گونه است یکی ستم سلطان که بر رعیت کند یا قوی
بر ضعیف یا توانگر بر درویش ، و دیگر ستم آنست که تو بر تن خویش
کنی و آن شومی معصیتست پس تو بر تن خویش ستم مکن تا خدای تعالی
از تو ستم باز دارد چنانك آورده اند .

حکایت در بنی اسرائیل مردی صیاد بود و ماهی گرفتاری و عیال را بآن
داشتی پس روزی ماهی بزرگ بدام او اندر افتاد و شاد شد گفت ماهی
بفروشم و بخرجی کنم در راه عوانی پیش او آمده گفت این ماهی
می فروشی صیاد با خویشتن گفت اگر بگویم می فروشم نيك نخرد گفت
نمی فروشم عوان را خشم آمد چوبی بر پشت او زد و ماهی از وی بستد
و بها نداد صیاد گفت یارب مرا ضعیف آفریدی و او را قوی، داد من
از وی درین جهان بستان که مرا تا بدان جهان صبر نیست پس آن
جوان ماهی بخانه آورد و زن را گفت این را بریان کن زن ماهی را

بریان کرد و بر خوان نهاد و پیش شوهر آورد و بروایتی گویند ماهی بخورد و انگشت مرد بدرد آمد و بی قرار شد ، و دیگر روایتی گویند که مرد دست فراز کرد تا ماهی بخورد ماهی دهن باز کرد و انگشت مرد بگزید بیقرار شد پزشك گفت دست بیدار ببرد که همه بازو بگیرد دست ببرد باز درد برخاست و بیقرار شد پزشك گفت بازو بیدار ببرد چون ببرد باز درد پیدا شد از غایت بیقراری روی بیابان کرد و فریاد میکرد درختی دید در زیر آن درخت بنشست خواب بروی افتاد بخواب دید که تاکی دست بری خصم خشنود کن از خواب بیدار شد و بیندیشید یادش آمد که آن ماهی بستم ستمده ام و مرا ماهی گزیده است پیامد بشهر و آن مرد بیافت پپای وی اندر افتاد و زاری کرد و چیزی که داشت بوی داد پس صیّاد خشنود شد در حال درد بیمار امید و شب بنخفت دیگر روز دستش خدای تعالی باز داد پس وحی آمد بموسی که یا موسی اگر [این مرد خصم را] خشنود نکردی تا زنده بودی من که خدایم او را همچنان عذاب کردمی .

حکایت موسی صلوات الله علیه با خدای تعالی مناجات کرد گفت بار خدایا مرا داد خویش بنمای فرمود یا موسی صبر نتوانی کرد گفت یارب بتوفیق تو که توانم کرد گفت برخیز و بفلان چشمه شو آنجا بنشین پنهان ، موسی برفت و همچنان کرد سواری پیامد بنزدیک چشمه و آب خورد و طهارت کرد و همیانی از میان باز کرد و آنجا رها کرد و برفت پس کودکی پیامد و آن همیان بر گرفت و برفت نابینائی پیامد و طهارت کرد و در نماز ایستاد ناگاه آن سوار باز آمد و آن نابینا را گفت همیانی اینجا بگذاشتم و تو اینجا آمدی و در بن ساعت

کسی دیگر اینجا نیامد همین ساعت همیان بازده آنمرد گفت من مردی نابینا ام و هیچ زر ندیدم سوار را خشم آمد و شمشیر بزد و نابینا را بکشت و زر بجست نیافت و بر رفت ، موسی گفت بار خدایا من چگونه دانم جبرئیل آمد و گفت خدای عزّ و جل می فرماید که آنچه من دانم ندانی اما آن کودک که آن همیان برد از آن وی بود که زر از آن پدر وی بود و او مزدور این سوار بود و هم چندان مزدوری پیش او کرد آمده که در آن همیان بود اکنون این کودک بحق خویش باز رسید اما آن پیر نابینا پیش از آنک نابینا شدی پدر این سوار را کشته بود سوار اکنون وی را قصاص کرد اینک ای موسی داد ما چنینست ، خداوند کتاب گوید این حکایت از بهر آن گفته شد تا خردمند بداند که بر خدای تعالی هیچ پوشیده نیست و داد ستم رسیدگان درین جهان بدهد ولیکن ما غافلیم که چون بلائی بیاید نه اندیشیم که از کجاست ، ذوالقرنین را پرسیدند که از ملک خویش بچه چیز شادی تو گفت بدو چیز یکی عدل و دیگر آنک مکافات توانم کرد آن کسی را که بجای من احسان کند بیش از احسان وی .

خبر ، پیغمبر فرمود که خدای تعالی در همه کارها احسان دوست دارد تا کسی که گوسفندی را بخواهد کشت کارد تیز کند تا آن جانور از درد زودتر برهاند (۱) .

خبر ابن عمر روایت کند که رسول خدای فرمود (۲) که خدای تعالی در زمین چیزی نیافرید بزرگوار تر از عدل و عدل ترازوی خداست بر زمین هر که دست بدین ترازوی زند میبردش تا بهشت . (۳)

(۱) برهد خ ل (۲) در ترجمه عربی این سخن را موسی علیه السلام نسبت داده است ؛ (۳) این روایت در ترجمه عربی بدون راوی (ابن عمر) نقل شده است .

خبر ابن عمر روایت کند که رسول خدای فرمود که نیکوکاران را در بهشت جایهاست تا بدان کسی که با اهل و زبردستان خود نیکوئی کرده بود. قتاده گوید در تفسیر این آیت **قَوْلُهُ تَعَالَى أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ** یعنی **الْعَدْلُ**، گفت با فرزندان آدم نیکوئی و عدل کن همچنانکه خواهی با تو عدل کنند.

نقلست که عبدالله بن عمر (۱) گفت که رسول خدای فرمود که چون خدای تعالی آدم را بر زمین فرستاد بوی چهار سخن فرمود، یا آدم کارتو و کار جمله فرزندان تو بدین چهار سخنست، **يَكُ سَخْنُ مَرَّاسْتِ خَاصَّه** و یکی ترا که آدمی و **يَكُ سَخْنُ [مِیَانِ مَنْ وَ تَسْتِ وَ يَكُ سَخْنُ]** میان تست و مردمان، اما آن یکی که با منست آنست که مرا بر راستی بپرستی، و آن سخن که تراست آنست که پاداش دهمت و آن که میان من و تست آنست که از تو دعا کردندست و از من اجابت و آن سخن که میان تو و مردمانست آنست که با ایشان عدل کنی و با انصاف کار کنی.

قتاده گوید که ظلم سه است، ظلمیست که بیامرزد بهیچ حال، و ظلمیست که هیچ نماند و ظلمیست که بیامرزد اما ظلمی بیامرزد بهیچ حال شرکست، **قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ**. میفرماید که ظلم ستمی بزرگست و آن ظلم که نماند ستم بندگان است بر یکدیگر و آن ظلم که بیامرزد آنست که مردم ستم کنند بر نفس خویش بگناه و آنگاه توبه کنند و بخدای تعالی باز گردد خدای عز و جل او را بیامرزد و بهشت برد و نیکوترین چیزی که پادشاهان را بپایند دین درستست زیرا که پادشاهی با دین چون برادرند و چنان باید که اگر تن درست باشد یا بیمار بود در کار دین باجهد باشد فرائض بوقت خویش بگزارد و از هوا و بدعت (۱) در ترجمه عربی این روایت را بعمر نسبت داده است نه به عبدالله بن عمر.

دور باشد ، و از ستمها و ناشایست بگریزد و اگر بشنود که در ولایت وی کسی متهمست در دین او را حاضر کند و بپرسد یا توبت کند یا او را عقوبت فرماید یا نفی کندش از ولایت خویش تا مملکت او پاک باشد از اهل هوی و بدعت و اسلام عزیز باشد و ثغر ها آبادان دارد بفرستادن سپاه و عزّ اسلام جوید و سنت پیغامبر ﷺ تازه دارد تا بدان محمود گردد و بنزدیک خلق [بزرگ باشد] و نزدیک دشمنان با هیبت بود و قدر و منزلت وی بزرگ شود . و بدانک پارسائی مردمان در نیکو سیرتی ملک بود ، ملک باید که بکار رعیت از اندک و بسیار نظر کند و بید کردن ایشان همدستان نباشد و نیکوکار را گرامی دارد و نیک کرداران را پاداش دهد و بد کرداران را از بدی باز دارد و بید کرداری ایشان را عقوبت کند و محابا نکند تا مردمان بنیکوکاری رغبت کنند و از بدی پرهیز کنند ، چون پادشاه با سیاست نبود و بد کردار را رها کند آنکاه کار او با کار ایشان تباه شود ، حکیمان گفته اند که خوی رعیت از خوی ملک زاید که مردم عامه و حشم نیک و بد از ملوک شوند از آنکه خوی از ایشان گیرند نبینی که اندر تواریخ آورده اند که ولید بن عبدالملک خلیفه بود و همت وی همه آبادانی کردن بود و سلیمان بن عبد الملک بسیار خوردن و آرزو راندن عادت داشت و همت عمر بن عبدالعزیز عبادت کردن بود محمد بن علی بن الفضل گفت از محمد بن جریر الطبری (۱) نقلست که هرگز

(۱) در ترجمه عربی نامی از محمد بن جریر طبری در اینجا نمی برد و می نویسد « قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْفَضْلِ مَا كُنْتُ أَعْلَمُ أَنَّ طِبَاعَ الرَّعِيَّةِ تَجَرُّ عَلَى عَادَةِ مُلُوكِهَا حَتَّى رَأَيْتُ النَّاسَ فِي أَيَّامِ الْوَلِيدِ قَدْ اسْتَقَلُّوا بِعِمَارَةِ الدُّرُومِ ... الخ » یعنی نمیدانستم که طبع مردم پیر و عادت پادشاهانست تا خود دیدم که مردم در روزگار ولید بن عبدالملک همت بر آبادانی باغ و بستان و سرای دارند الخ ، پیداست که این سخن از محمد بن جریر طبری نتواند بود زیرا وی در سده چهارم هجری میزیست روزگار ولید و سلیمان بن عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز را دریافته بود ، آری در صورتی که ادعاء رؤیت نباشد نقل روایت ممکنست .

ندانستم که کار خلق با کار سلطان زمانه پیوسته است ، گفت بروز کار وایدبن
 عبدالملك مردمان را همت بآبادانی باغ و بستان و سرای بود و بوقت سلیمان
 ابن عبدالملك همت مردمان خوش خوردن بود ، یکدیگر را می گفتند تو
 چه پخته و چه خورده و بوقت عمر بن عبدالعزیز همت مردمان همه عبادت
 کردن و قرآن خواندن و صدقه دادن و کارهای خیر کردن بود تا بدانی که
 مردمان بهر روزگاری رغبت کنند بآنچه سلطان ایشان کند اما (۱) در
 طبع همه کسی حسد کردن و اندر خواست کردن و بدگفتن و فزونی جستن
 و آرزو راندن اندر است چون از ملوک دست یابند کام خویش برانند و
 چون پادشاه راست دل بود ایشان نیز این کارها زیر دست خویش دارند و
 این آرزو ها نرانند چنانک بحکایت شنیده ام .

حکایت آورده اند که در ایام نوشیروان عادل مردی از مردی خانه
 خرید و در آنجا گنجی یافت فی الحال بنزدیک فروشنده رفت و گفت تو
 مرا جایی فروخته و آنچه اندر آن جایست آن تست داوری دراز شد میان
 ایشان پیش انوشیروان رفتند گفت شما را فرزندانست یکی گفت مرا پسری
 است و آن دیگر گفت مرا دختر است ملك گفتا کنون با یکدیگر خویشی
 کنید تا هم شما را بود و فرزندان شما را همچنان کردند و از یکدیگر
 خشنود گشتند ، ا کنون چه کوئی اگر آن کسان در ایام سلطانی جائز
 بودندی هریکی گفتندی که این گنج خاصه مراست ولیکن از آنک دانستند
 که ملك ایشان عادلست براستی کوشیدند .

حکمت ، حکیمان گفته اند که ملوک چون بازارند و هر کسی را
 ببازار آن برند که دانند که آن را روائی بیش باشد و چیزی که دانند که
 آن را روائی نباشد ببازار نبرند پس آن دوتن که میان ایشان از بهر گنج

داوری بود دانستند که پارسائی و داد و راستی بنزدیک ملک ایشانست و او
آن را خریدار است همان پیش وی بردند و بر وی عرضه دادند و ایشان
بدان شادی کردند و لفظی که بر زبان اهل این زمانه می‌رود که امیران
ما اند در خور ما اند یعنی همچنانکه ما بد کرداریم و با خیانت و ناراستی
ایشان ستمکار اند همچنانکه ما ایم و این بنزدیک ما غلطست زیرا که پیدا
کردیم و بدرستی باز نمودیم که نیک مردان از جهت پادشاهانند و کردار
خلق با کردار ایشان می‌گردد، نبینی که چون از شهری صفت کنند که
مردمان آن شهر از یکدیگر شکایت نکنند و ایشان را از سلطان خویش
رنجی نیست آن نه از هنر ایشانست بلکه از هنر سلطانت که از کسی
شکایت نشنود، و اگر آن سلطان که شکایت پذیرفته باشد از کسی شکایت
پذیردهم آن مردمان پیش از آن شکایت نکردندی، بدانکه حکیمان گفته‌اند
النَّاسُ بِمُلُوكِهِمْ أَشْبَهَ مِنْهُمْ بِزَمَانِهِمْ یعنی مردمان زمانه بملوک زمان
بهتر از آن مانند که بزمانه خویش. در خبر آمده است که النَّاسُ
عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ، و سیاست انوشیروان تا حدی بود که اگر کسی
خروازی زرجائی بیفکندی اگر چه دیر بماندی کس را یارای آن نبودی
که برگرفتی جز خداوندش. دستور یونان (۲) نوشیروان را گفت
همداستان مباش با ظلم که ولایت تو ویران شود و رعیت تو درویش که
تو آنگاه پادشاه درویشان باشی و سالار ویرانی و ترا بدین فخر نباشد
نوشیروان نامه کرد بعَمَّال خویش که اگر خبر یابم که جائی زمین
ویرانست مگر جائی که تخم نپذیرد آن عامل را هم آنجا بدار دهم،
(۲) ، وَكَانَ يُونَانُ وَزِيرَ انْشُرْوَانَ مَقْدَمًا عِنْدَهُ فَقَالَ لَهُ يَوْمًا أَيُّهَا الْمَلِكُ . . . الخ
(چاپ مصر صفحه ۵۰)

ویرانی و خرابی ولایت از دو چیز بود یکی از عجز پادشاه و دیگر از جوروی و این هر دو سبب دست تنگی دهقانان بود، و در ایام دیگر پادشاهان بر یکدیگر حسد کردند و ولایت که آبادانست.

حکایت، گویند ملك هندوستان رسولی بنوشیروان فرستاد که من پادشاهی اولی ترم خراج بمن فرست نوشیروان رسول را فرود آورد و دیگر روز بزرگان را بخواند و رسول را پیش خواند و گفت جواب پیغام که آورده بشنو پس نوشیروان صندوقی بخواست و صندوقچه زرین از وی بیرون کرد و مشتی کبر^(۱) بیرون کرد و رسول را داد و گفت در ولایت شما ازین بود رسول گفت بسیار باشد نوشیروان رسول را گفت برو و با ملك هند بگویی که نخست ولایت خویش را آبادان کن که همه ویران گشته است و کبر گرفته است بغداد از آن طمع در مملکت آبادان کن که اگر تمامت ملك من بگردی و يك بن کبر جوئی نیابی و اگر من بشنوم که در ولایت من يك بن کبر است عامل آنجا را بردار کنم و پادشاه باید که بر نهاد و روش آن پادشاهان رود که پیش از وی بوده اند بنیکوکاری، و پندنامه ها بر خواند که ایشان رازندگانی بسیار بوده است و تجربتهای بسیار افتاده است و نيك از بد بدید آمده از تجربت چنانك نوشیروان با همه نیکوکاری وی کتب مقدمان فرو خواندی و حکایتهای ایشان را در خواستی و بر سیرت ایشان رفتی پس پادشاهان این زمانه سزاوارتر که چنان کنند زیرا که بحکایت آمده است.

حکایت، نوشیروان گفت یونان دستور را که مرا از سیرت پیشینیان خبر ده یونان دستور گفت بچند چیز خواهی تا ایشان را بستمیم، سه چیز با بدو چیز یا بیک چیز، نوشیروان گفت آن سه چیز کدامست یونان

(۱)، کبر بفتح اول و دوم رستنی باشد که بتازی « اصف » هم خوانند.

دستور گفت ایشان را بهیچکاه در نادانی ندیدم و بهیچکاه در ناراستی ندیدم و بهیچکاه خشمگین ندیدم، گفت آن دو چیز دیگر کدامست همیشه اندر کار نیکی شتاب زده بودند و اندر کار بدی پرهیز کار بودند، نوشیروان گفت آن يك چیز دیگر بگو گفت پادشاهی ایشان و چیرگی ایشان بر تن خویش بیش بود از آنك بر مردمان نوشیروان شراب خواست و گفت یاد باد ما را از آن جوان مردان که از پس ما بیایند و تاج و تخت و کلاه بگیرند و از ما یاد کنند چنانکه ما یاد می‌کنیم آن کسانی را که پیش از ما بودند بدبخت ترین [مردم] آن کسیست که پادشاهی غرّه شود و جهان آبادان نکند و دلی را شاد نگرداند و زندگانی نداند کردن وی این جهان را برنج گذاشت و بدین جهان نكوهش ماند و بدان جهان پشیمانی و بیچارگی و عذاب جاودانی [بر د] پس مقصود آن بود که جهد کردند بآبادانی کردن ولایت تا از ایشان نام نيك ماند که مرد آنست که از وی نام نیکو بماند چنانکه در حکایت چنین آمده است.

حکایت، نوشیروان عادل را باغی بود که آنرا باغ هزار کام خواندندی وقتی قیصر و فغفور (۲) و خاقان و ملک هندوستان آمده بودند و در آن باغ نشسته و نوشیروان ایشان را مهمانی کرده قیصر گفت بدین جهان بهتر از نيك نامی که بدین انجمن از وی یاد کنند چرا چون ایشان نباشیم، نوشیروان گفت بیائید تا نیکمی کنیم و نیکمی اندیشیم، فغفور گفت چون نیکمی اندیشه کنی نيك کرده باشی و چون نیکمی یابی کامکار باشی، خاقان گفت نخست نیکمی اندیش آنکاه بکن تا ستوده باشی، ملک هند گفت خدا از ما دور دارد آن اندیشه که اگر آشکارا شود شرم داریم و اگر بگویند نيك داریم و اگر بکنیم پشیمانی خوریم، قیصر نوشیروان را گفت تو کدام

(۲). یعنی قیصر روم و فغفور چین و خاقان ترك، در ترجمه عربی چند جای دارد

دوست تر داری گفت آنک چون کسی را حاجتی باشد روا کنم ، خاقان گفت من آن دوست تر دارم که بی گناه باشم تا بی بدم باشم ، پس آن پادشاهان که سخن ایشان چنین باشد بنگر تا عدل و سیرت ایشان بارعیت چگونه باشد ، و اما سیرت سلطان اسلام را می شنوی و حکایت ایشان می خوانی از عدل و نیکو سیرتی چنانک تا قیامت بر زبان خلق می رود از داد .

نقلست که امیرالمؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه در سیاست تا بدان جایگاه بود که پسر خویش در عقابین^(۱) کشید و حدّ خدای تعالی بر وی براند تا هم اندر آن هلاک شد و چون عاملی را بجائی فرستادی گفتی اسب و سلاح و آرزوی خویش از سیم خویش کنید و در بیت المال مسلمانان دست دراز نکنید و بر خداوند حاجت در فراز کنید .

حکایت ، عبدالرحمن بن عوف گفت شبی امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه مرا بخواند و گفت بر در مدینه کاروانی فرود آمده است چون بخشبند مبادا از کالای ایشان کسی چیزی بر دارد [پس با وی بر فتم چون بجایگاه رسیدیم مرا گفت ظ] تو بخشب و خود همه شب کاروان را پاس میداشت تا بروز .

حکمت ، امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت مرا سفر باید کرد تا کار مردمان راست شود زیرا که اندر ولایت ضعیفان بسیارند که به نزدیک من نتوانند آمد مرا گردد ولایات بپاید گشت تا عمّال را ببینیم و از سیرت ایشان باز پرسم ، خداوندان حاجات را حاجات روا کنم و اندر همه عمر من سالی ازین فاضلتر نباشد .

(۱) ، عقابین سه پایه مانندی بوده که شخص مجرم را بدان برمی کشیدند و بر روی سیاست می رانده اند نظامی فرماید : کشیده در عقابین سیاهی پر و منقار مرغ صبحگاهی .

حکایت ، زید بن اسلم گفت شبی عمر را دیدم که بعسس میگشت من با وی همراه شدم گفتم یا امیرالمؤمنین دستوری دهی تا با تو بگردم گفت روا باشد پس با وی برفتم چون از مدینه بیرن آمدیم از دور آتشی دیدیم گفتیم مگر کسی فرود آمده است چون برفتیم زنی دیدیم با دو سه بچه خرد می گریستند و آن زن دیکی بر سر آتش نهاده بود و می گفت خدای داد از عمر بستاند که وی سیر خورده است و ما گرسنه ایم عمر رضی الله عنه چون این بشنید فرا رفت و سلام کرد و گفت نزدیک برآیم زن گفت اگر بنیکی خواهی آمدن بیا عمر رضی الله عنه فرا رفت و آن زن را برسید زن گفت از جائی آمده ایم و گرسنه ایم و مانده به اینجا رسیدیم گرسنگی ما را غمین کرده خواب نمی آید امیرالمؤمنین عمر گفت درین دیگ چیست گفت اندر دیگ آبست می خواهم که کودکان را بدین بهانه خوااموش کنم امیرالمؤمنین عمر باز گشت و هم اندر شب بدگان آرد فروش رفت و انبانی آرد خرید و بگردن نهاد و بدگان بقل شد و چربش خرید گفتم یا امیرالمؤمنین اینها مراده تا برگیرم گفت اگر این بار تو برگیری بار گناهام که برگیرد و دعای بد آنزن از من که باز دارد و می گریست و میرفت تا بنزدیک ایشان رسید آنزن گفت جزاک الله خیرا تو بنگاه داشتن مسلمانان از عمر اولیتری پس لختی چربش (۱) در دیگ کرد با قدری آرد و آتش در زیر آن دیگ می کرد و هرگاه که آتش بمردی باد اندر دمیدی و آن خاسته بر روی و محاسن وی نشستی تا آن پخته شود در کاسه کرد و کودکانرا گفت بخورید پس عمر آن زن را گفت که تا دعای بد بر عمر نکنی که وی از حال تو خبرنداشت این

(۱) از اینجا معلوم میشود که «چربش» بمعنی روغن خوراکی هم آمده است نه تنها پیه سوختنی که در برهان قاطع ضبط کرده است .

بگفت و بر رفت و اوّل کسیکه امیر المؤمنین خواندندی وی بود از بهر آنک ابو بکر را خلیفه رسول الله خواندندی و چون نوبت بعمر رسید می گفتند خلیفه خلیفه رسول الله عمر گفت هر که بنشیند او را خلیفه خلیفه گویند دراز شود پس گفت یا مردمان من امیر شمایم گفتند بلی گفت مرا امیر المؤمنین خوانید و من همان پسر خطّابم که بودم .

نقلست که پرسیدند از خازن بیت المال که امیر المؤمنین عمر هیچ گستاخی بر بیت المال میکند گفت چون چیزی نداشتی که بخوردی بدان مقـدار چیزی برگرفتی و چون چیزش بدست آمدی باز بر جای نهادی ، روزی خطبه کرد و گفت یا مردمان در زمان پیغمبر و حی می آمد و آشکارا و نهان مردمان بوحی همیدانستی از نیک و بد اکنون و حی منقطع شد بهر کس بعلا نیت مینگریم و از سر مردمان خدای عزّ و جلّ بهتر داند و من میکوشم تا من و مردمان من و عمال من از خلق چیزی نستانیم و ندهیم اگر خواهی بدانی که عدل و پارسائی و داد سلطان نیک نامی وی است باخبر عمر عبد العزیز نگاه کن که هیچ کس از بنی مروان و بنی امیّه را آن محمّد نیست که او را و از ایشان کس را دعا و ثنا نکنند جز او را از بهر آنک یا کدین و نیکو سیرت و با رحمت بود چنانکه بحکایت آمده است .

حکایت چنین گویند که در ایام عمر عبد العزیز قحطی بود قومی از عرب بیامدند بدرگاه عمر بن عبد العزیز و یکی را در پیش داشتند تا سخن ایشان گفت و گفتند که پوست بر اندام ما خشک از بی طعامی و راحت ما در بیت المال تست و آن مال که در بیت المالست از سه حال

بیرون نیست یا ازان خداست یا ازان بندگان خداست یا ازان تست
 اما اگر ازان خداست خدای را بدان حاجت نیست به بندگان وی
 ده و اگر ازان بندگان خداست بدیشان ده و اگر ازان تست
 فَتَصَدَّقْ بِهِ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ بر ماصدقه کن که خدای
 تعالی مکافات دهنده است صدقه دهندگان را، عمر بن عبد العزیز را آب
 در چشم آمد و گفت همچنینست که شما گفتید پس بفرمود تا کار ایشان
 را از خزینه بساختند اعرابی خواست که برود عمر بن عبد العزیز گفت
 ای مرد چنانکه سخنان بندگان خدای با من گفتی سخن من نیز با خدای
 تعالی بگوی اعرابی رو سوی آسمان کرد و گفت یا رب بعزت و جلال تو
 که با عمر بن عبد العزیز آن کن که او با بندگان تو کرد در حال ابری بر
 آمد و باران باریدن گرفت و در میان باران تکرگی بزرگ بیامد و بر
 خشتی پخته آمد و بشکست و نوشته از آن بیرون آمد که هذا برائة من
 الله العزیز الی عمر بن عبد العزیز عمر بن عبد العزیز را از آتش دوزخ
 خلاص کردیم .

حکایت گویند شبی عمر بن عبد العزیز نشسته بود بقصه های روزنامه
 رعیت مینگریست بروشنائی چراغ در حال غلامی اندر آمد و از حدیث
 کدخدائی چیزی میگفت عمر گفت چراغ بکش و آنکه سخن گوی که
 این روغن از آن بیت المال است از آن مردمان شاید بکار بردن الادر
 کار ایشان چون پادشاه عادل بود پرهیزکاری وی چنین بود چنانکه بحکایت
 آمده است .

حکایت گویند عمر بن عبد العزیز را غلامی بود که بیت المال بدست
 و نظر وی بود و عمر را سه دختر بود روز عرفه دختران بنزدیک عمر بن

عبدالعزیز آمدند و گفتند فردا عید است زنان و دختران رعیت ما را سرزنش کنند و گویند دختران امیر المؤمنین اند کم از آنک یک جامه سفید پوشیدندی و بگریستند عمر را در دل اثر کرد و آن غلام خازن را بخواند و گفت از بیت المال یکماهه مشاھرۀ من بیاور و از آنجا کار ایشان بساز خازن گفت یا امیر المؤمنین تو یکماهه مشاھرۀ از بیت المال بستانی نخست نگاه کن تا یکماه دیگر زندگانی داری عمر گفت بارك الله عليك نيك گفتي يا غلام پس دختران را گفت آرزو فرو خورید که هیچ مسلمان بهشت را بیکان نیابد و چون امیران چنان بودند حواشی و خدم ایشان نیز چنان بودند . و عدل بتمامی آن بود که مجهول بی نام را با معروف با جاء و حشمت دنیا برابر داری اندر داوری و خصومت و در هر دو بیک چشم نگری و یکی را بر یکی فضل ننهی زیرا که گوهر و سفال هر دو اندر آن جهان بیک نرخ آید و از بهر حشمت کسی خویشتن را با آتش نسوزد و اگر بمثل ضعیفی را بر پادشاهی داوری بود از صدر ملك برخیزد و بر حکم خدایتعالی کار کند و داد از خویش بدهد و خوشنودش کند و قول خدایتعالی را کار بند شود قوله تعالی **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ** و حقیقت آن بود که اگر ترا بر کسی حقّی باشد بمال یا غیر مال آن بوی رها کنی و منّت بروی ننهی و همچنین عمّال و ثقات خویش را بفرمائی تا هم برین مثال باشند و بدین سیرت کار کنند تا او را از بهر رعیت پرسش نبود که بروایت آمده است از رسول خدای که هر شبانی را بپرسند از رمة خویش و پادشاه را از رعیت حال بدین صفت است تا بدانی .

حکایت چنین گویند که امیر خراسان اسمعیل بن احمد بمرو

فرود آمده بود و رسم وی آن بود که هر جا فرود آمدی منادی فرمودی که هیچ لشکری را با رعیت من کار نیست پس خر بنده از آن وی بیالیزی اندر شد و اندک چیزی زبان کرد یالیز بانان بدر سرای امیر آمدند و بنالیدند امیر بفرمود تا خر بنده را بیاوردند گفت ترا مزد هست گفت هست گفت منادی من نشنیدی گفت شنیدم گفت پس چرا رعیت را زبان کردی گفت خطا کردم گفت من از بهر خطای تو بدوزخ نتوانم رفتن بفرمود تا دستش ببریدند.

حکایت - هم از اسمعین سامانی روایت کردند اندر کتاب سیر الملوک و آن وقت بجوی مولیان بوده است و بهر وقتی که برخاستی و بگذر در آمدی منادی فرمودی و نماز دیگر پرده برگرفتی و حاجب و دربان نبودی تا هر کس را که مظلومی بودی اندر آمدی و تا کنارۀ بساط رفتی و با وی سخن گفتی و حاجت روا گشته باز گردیدی و بر مثال عاملی کار همیکرد تا آنگاه که داوری ها سپری شدی آنگاه برخاستی و ریش خویش بگرفتی و رو سوی آسمان کردی با آب چشم و گفتی یا رب جهد من این بود که کردم و من ندانم که از من بر کدام بنده ستم رفته است و تو آگاهی از نیت من که مرا آن ناپسند است یا رب بناشناختن آن عفو کن چون سیرتش نیکو بود لاجرم کارش بلند گشت و همه لشکر وی هزار مرد بود و با عمرو بن لیث صد هزار مرد بود همه در آهن غرق و آراسته خدای تعالی وی را از برکت داد و عدل بر عمرو لیث ظفر داد و جهان بگرفت و عمرو بن لیث را بنکوئی داشت پس عمرو بن لیث کس پیش وی فرستاد و گفت بدانک اندر خراسان و عراق مرا مالهای بسیار است نسخه کنم و بتو فرستم تا آنکه کسان دیگر میبرند ترا باشد چون

اسمعیل ابن سخن بشنید بخندید و گفت عمرو بن لیث هنوز با ما راست
نمی‌رود و می‌خواهد که هر و بال و بزه که کرده است همه اندر گردن من
کند و خود سبکبار شود و بدان جهان رود پس گفت عمرو بن لیث
را بگوئید که مرا بدان حاجت نیست و عمرو بن لیث را بی‌غداد فرستاد
و خود بحشمت بامیری خراسان بنشست و خلعتها یافت از امیر المؤمنین
و صد و سی سال حکومت اندر خاندان وی بود و چون کار باز بکودکان (۱)
رسید بر خلق جور کردند ملک از دست ایشان برفت، در خبر است از
رسول خدا (ص) که ساعتی عدل سلطان بهتر است از شصت (۲) سال
عبادت عابدان و گفت دادن مظلوم زکوة خرد است و هر کس که
شمشیر جور بر کشد شمشیر غلبه بر وی برکشند و ملازم اندر غم باشد
چنانکه شاعر گوید بیت .

رخ تازه داری همیشه دژم هر آنکه که توداد بینی ستم
بکوی آنچه پسندی ار (۳) بشنوی مکرش گر نخواهی که کشته شوی

حکایت - روزی داود اندر هوا می‌نگریست چیزی دید که
از هوا بارید چون سبوس گفت الهی این چیست و حی آمد که یا داود
این لعنت منست که بر خاندان ستمکاران می‌بارانم

حکایت - چون نوشیروان عادل پادشاهی بنشست یونان
دستور وی بود نامه بوی فرستاد گفت ای ملک کار مردم بر سه حالت
(۱) این تعبیر شاید تحقیری از غزنویان باشد که سر سلسله آنها از غلامان سامانیه
بوده است .

(۲) در ترجمه عربی (سبعین سنة دارد

(۳) بقرینه بیت تازی که در ترجمه عربی است تصحیح شد :

فقل للناس ما تهوى استماعا ولا تقتل ان اخترن البقاء

و ممکن است اصل اینطور باشد « مکوی آنچه پسندی ار بشنوی » .

یکی داد دهد و داد نخواهد (و این عدل بود ظاهراً) و این درجه بزرگترین بود یا داد دهد و داد نخواهد و این عدل بود و این درجه میانه است و یا داد ندهد و داد نخواهد و این درجه جور بود اکنون بنگر تا ترا کدام آرزو است اختیار کن و دانم که ملک ما بیداد اختیار نکند (۱)

حکایت - نو شیروان را پرسیدند که کدام پسندیده تر از ملوک گفت آنک دشمن از او ترسند تر باشد و راهها از او ایمن تر بود و رعیت اندر سایه عدل وی داشته تر بود .

حکایت شبیب بن شبه روزی بنزدیک مهدی اندر آمد گفت یا امیر المؤمنین خدایتعالی همه دنیا بتو داده است تو از راحت جان خویش لختی ازین دنیا برعیت ده گفت آن چیست که برعیت می باید داد گفت داد و عدل که اگر رعیت ایمن از تو خسبند تو نیز درگور ایمن خسی و گفت یا امیر المؤمنین حذر کن از شی که آن را روز نباشد و حذر کن از روزیکه آن را شب نباشد و تا بتوانی داد کن ده بداد داد یابی و بستم ستم یابی و تن را بنیکی بیارای که در عرض گاه قیامت هیچکس از آرایش خویش بتواند دهد بیت

به نیکویی ببايد تن آراستن که نیکویی نشاید ز کس خواستن (۲)

(۱) اینجا در ترجمه عربی چند بیت تازی دیده میشود که گویا مطابق گفته خود مترجم اصل فارسی داشته و از نسخه ما سقط شده است

بفضله منهم فذاک الامیر
انصف اضحی ماله من نظیر
ینصفهم فهو الدنئی الحقیر

من انصف الناس ولم ینتصف
و من یرد انصافهم مثلما
و من یرد انصافه وهو لا

(۳) در ترجمه عربی دو بیت است :

فلن یعار تقی فی الناس من رجل
ترج کثیرا وراس المال لم یزل

فجل نفسك بالتقوی و زینها
ولیس تبلی یدالمعروف فاخطبها

فارسی بیت اول در این نسخه موجود ولی بیت دوم سقط شده است

حکایت نوشیر وان را از قیصر روم نامه آمد که پایداری پادشاه بچه اندر است جواب نوشت که من هرگز بهیچ فرمان نفرمایم بیهوده و چون فرمایم قیام کنم و هیچ امید و بیم در نگذارم یعنی آنک هر کرا بمن امید و بیم افتد اگر امید کنم وفا کنم و اگر بیم همان که گفته باشم از آن برنگردم .

حکایت پرسیدند از ارسطاطالیس که کرا سزااست از بزرگان که او را ملك خوانند بجز ایزد تعالی گفت آنک اندر وی چیزی یابی هر چند آن صفت عاری است آنکه گفت نخست علم و بردباری و رحمت و آمرزگاری و کرم و آنچه بدان ماند زیرا که آنک بزرگانند بفرّ ایزدی و روشنائی جان و پاکی تن و فزونی خرد و دانش و بزرگی اصل خویش و دولت که در خاندان ایشان بوده است قدیمآ پادشاه و ملك بوده اند.

ا"ما تفسیر فرّ ایزدی دوازده (۱) چیز است خرد و دانش و تیزهوشی و دریافتن هر چیزی و صورت تمام و فرهنگ و سواری و (زین افزار) کار بستن و مردانگی با دلیری و آهستگی و نیک خوئی و داد دادن ضعیف و قوی و دوستی و مهتری نمودن و احتمال و مدارا بجای آوردن و رأی و تدبیر اندر کارها و اخبار سلف صالح بسیار خواندن و سیر ملوک نگاه داشتن و پرسیدن از کارهای ملوک پیشین زیرا که این جهان باقیمانده دولت پیشینگان است که پادشاهی کردند و برفتند و هر کس بنام خویش

(۱) در ترجمه عربی (فرّ ایزدی) را بظلّ الهی تفسیر کرده و مینویسد « قولهم (فرّ ایزدی) و هو الظلّ الالهی یظهر فی ستة عشر شبّاء - پس ممکن است اینجا هم (شانزده) باشد و در هر دو صورت باید پاره ای از چیز هارا که بر شمرده است مرادف با ملازم یکدیگر حساب کنیم تا شماره درست آید - و اگر (شانزده) باشد کمتر حاجت بتکلیف میشود .

یادکاری ماندند و کنج این جهانی و آن جهانی [بردند] کنج آنجهانی کردار نیک است و کنج اینجهانی نام نیکو اندر میان مردمان.

حکمت، اسکندر از ارسطاطالیس پرسید که مردانگی فاضلتر یا داد دادن گفت ملک چون داد بداد بمردانگی حاجتش نیفتد.

حکایت يك روز اسکندر با سپاه خود برنشسته بود یکی از ایشان گفت خدایتعالی ترا مملکت بزرگ داده است زنان بسیار دار تافرزندان تو بسیار کردند و کار تو اندر جهان بماند جواب داد که یادگار نه فرزندانست بلکه سنتهای نیکوست و سیرتهای خوب و نیکو نبود آن کس را که بمردان جهان غلبه کرده است که زنان بروی غلبه کنند.

حکایت - اسکندر مردی بزرگ را از کار داران خویش معزول کرد و عملی دادش خسیس، پس آن مرد روزی بنزدیک اسکندر در آمد اورا گفت چگونه می بینی عمل خویش را گفت زندگانی ملک دراز باد مرد نه بعمل بزرگ باشد و لیکن عمل بمردنیک نبیل و شریف گردد به نیکو سیرتی و انصاف دادن و داد دادن، اسکندر را عظیم خوش آمد و عمل بوی باز داد و اورا برکشید.

حکمت سقراط گفت که همه عالم بعدل ترکیب شد چون جور در آمد برپای نماند.

حکمت بزرگهر را پرسیدند که عزّ ملک اندر چیست گفت عزّ ملک بسه چیز اندر پیدا شود، بنسکاهداشتن اطراف اندر سفرها و باز داشتن دشمن از خویشتن و عزیز داشتن دانا یان و اهل فضل، هر گاه که سلطان جور کند نا ایمنی بدید آید و هر چند نعمت بسیار بود رعیت را بنا ایمنی نکوارد و اگر چه نعمت اندک بود اندر ایمنی بر ایشان بد نیاید و

خوشگوارنده باشد چنانك بحكايت آمده است .

حكايت مردی حاجی اندر بادیهٔ شام راه غلط کرد و بریگستانی افتاد و میرفت تا بخیمهٔ رسید پیر زنی در آن خیمه و سگی بر در خیمه خفته [دید] حاجی سلام کرد و از آن پیر زن طعام خواست پیر زن گفت برو ماری چند بیاور تا بریان کنم تا بخوری حاجی گفت من مار ندارم گرفتن پیر زن گفت من با تو بیدایم . پس حاجی را و سگ را با خود برد و بکنار ریگ بیابان شد و ماری چند بگرفت و بیاورد و بریان کرد تا حاجی بخورد حاجی گفت ای مادر آب داری گفت آنجا چشمه است برو و بخور حاجی بچشمه آمد آبی شور و تلخ دید چاره ندید بخورد و بیامد پیر زن را گفت که مرا عجب می آید از کار تو بچنین جای و چنین طعام و آب چگونه زندگانی میکنی پیر زن گفت خانهای شما چگونه باشد گفت ما را خانه ها و بوستانهای خوش باشد و طعامهای لطیف و گوشتهای فربه و نعتهای گوناگون و میوه های الوان بود پیر زن گفت این همه شنیدم مرا بگوی که زبیر دست شما کسی است که بر شماستم کند و شما زیر دست او باشید چون گناهی کنید شما را از مال و ملک بر دارد ، حاجی گفت این باشد پیر زن گفت پس آن طعامهای لطیف و حلوا های شیرین و آبهای روان اندر آن ترس و بیم و بیدادی همه زهر است و این طعامها با ایمنی پا زهر است و گوارنده ، نشنیده که بزرگترین نعمت از پس دین و مسلمانی تن درستی و ایمنی است . اما ایمنی جهان از سیاست پادشاه است واجب کند بر پادشاه که با سیاست بود زیرا که سلطان خلیفهٔ خدای عز و جل است و هیبت سلطان تا بحدی باید بود که چون رعیت او را از دور ببینند نیارند بر

خاستن . پادشاه این زمانه بدین سیاست و بدین هیبت باید زیرا که این خلق امروز نه آن خلق اند که پیشتر بودند بلکه زمانه بیشرمان است و بی ادبان و بی رحمان نعوذ بالله اگر سلطان اندر میان ایشان ضعیف بود بی شک ویرانی جهان بود بدین دنیا زیرا که جور سلطان بمثل صد سال چندان زیان ندارد که یکساعت جور رعیت بر یکدیگر و چون رعیت ستم کنند اینزد تعالی برایشان سلطان قاهر کمارد چنانکه بحکایت آمده است .

حکایت گویند که حجاج بن یوسف را قصه دادند و گفتند از خدایتعالی بترس و با مردمان چندین جور مکن حجاج بمنبر بر شد و اوبغایت فصیح بود و گفت ای مردمان خدایتعالی مرا بر شما مسلط کرده است اگر من بمیرم از پس من شما از جور نرهید با این فعل که شمار است خدای را چون من بندگان بسیار است اگر من بروم یکی از من بتریداید (۱)

حکایت بزرگهر را پرسیدند کدام سلطان پا کیزه تر گفت آنک پا کیزگان از وی ایمن باشند و گناهکاران از وی بترسند اما سلطان بی سیاست را بچشم خلق خطر نبود رعیت از وی ناخشنود بودند و همواره از وی گویند نبینی هر کس را از عامه ولایت که عامل شمار خواهند کرد نخست سیاست سخن گوید و جاه خویش ب سیاست بدید کند که داند که رعیت او را هم بدان چشم اول نکرند .

(۱) در ترجمه عربی در خاتمه این حکایت مینویسد قال الشاعر :

و مامن یأی الله فوقها و ما ظالم الا سیلی بظالم

بطوریکه مکرر کوشزد نموده ایم ظن قوی میرود که در اصل فارسی بیتی بدین

مضمون بوده که ترجمان آنرا بتازی برگردانده است .

حکایت چنین گویند که بوسفیان بن حرب را پسری بود او را زیاد بن ابیه خواندندی زیرا که او را این پسر بر روزگار جاهلیت آمده بود و از بن پسر بیزار شدی و گفتی پسر من نیست چون کار بمعاویه رسید او را بخویشتن نزدیک کرد و ولایت عراق بوی داد و چون زیاد بسر عمل آمد اهل عراق مردمانی گردن کش بودند و بهر جائی فسادی میکردند از بغی و دزدی پس زیاد بمسجد آدینه آمد و بر منبر شد و خطبه کرد و از پس خطبه گفت واللّٰه اگر کسی را پس از نماز خفتن بیدارم که بیرون آمده سرش بر گیرم شما که اندر این جا حاضرید خبر دهید آنکسانی را که غایب اند و من سه روز مهلت دادم پس بیدارم بسرای امارت و بنشست و چون روز مهلت بسر آمد بر نشست با خیلی سوار و بگرد شهر بگشت و بخانه باز آمد و چون شب اندر آمد صبر کرد تا پاسی از شب بگذشت بیرون آمد و بگردید اعرابی را دید با کوسفندی چند در درگاهی ایستاده پرسید که از کجا میآئی گفت برسیدم باینجا و قرار کردم تا کوسفندان بفروشم زیاد گفت دائم که تو راست میگوئی اما اگر ترا رها کنم خبر شود بمردمان که زیاد آنچه گفت نکرد و سیاست من تباه شود و شکوه و هیبت من بشکند ولیکن ترا بهشت بهتر از اینجاست پس بفرومود تا سرش برداشتند و از آنجا برفتند و هر کرا بیافت کردن بزد چنانکه تا روز شد هزار و پانصد آدمی را سر از تن برداشته بود و بر در سرای آن سرها مانند کوهی بر روی همدیگر ریخته بود مردمان را از آن هولی عظیم آمد پس شب دیگر بگشت سیصد تن را بیافت و همه را سر از تن جدا کرد پس هیچکس را بارای آن نبود که بیرون آمدی پس از نماز خفتن چون روز آدینه شد بر منبر برآمد و گفت درد کانه

بشب مبندید هر کسی که از شما چیزی زیان کند من تاوان دهم بعد از آن شب در دگان نیارستند بستن، روزی صرافى بیامد و گفت مرا چهار صد دینار ببر دند زیاد گفت سوگند توانی خورد گفت توانم پس سوگندش داد و چهار صد دینار تاوان داد و گفت پیش کس مگوی روز آدینه چون از نماز فارغ شد بمنبر برآمد و گفت بدانید که چهار صد دینار از دگان فلان صراف برده اند همه مردمان بدین جای اندرند اگر زر چهار صد دینار بدید آورید [بخداوند مال باز گردد] و اگر نه (۱) گفته ام تا هیچکس را بیرون نگذارم و بفرمایم تا همه را درین مسجد بکشند در ساعت آنکس که دزدی کرده بود و متهم بود بگرفتند و پیش وی آوردند و زر باز ستدند و در ساعت سیاست فرمود . چون یکچندی برآمد زیاد پرسید که در بصره کدام محلت نا ایمن تر است گفتند محلت بنی ازد بفرمود تا جامه قیمتی بپفکنند چنانک کس ندید و چند گاه آن جامه افتاده بود و کس را یارای آن نبود که آن جامه از آنجا برگرفتی پس نزدیکان او را گفتند که سیاست نیکو است ولیکن بیرحمی کردی که چندین خلابق را هلاک کردی زیاد گفت من بسه روز پیشتر حجّت بر گرفته بودم ایشان از بد کرداری خود صبر نتوانستند کرد آنچه بدیشان رسید از نافرمانی رسید .

نصیحت اما پادشاه را نرد باختن و شطرنج باختن و می خوردن و گوی زدن پیوسته نباید زیرا که از کار باز دارد و هر کاری را وقت نیست

(۱) عبارت بدون جمله ای که ما از روی ترجمه عربی بدان افزوده ایم موهم خلاف مقصود مینماید یعنی خواه چهار صد دینار بدهید و خواه نه چنین خواهم کرد - و این سخن حتّی از مثل زیاد بن ابیه نارو است - عبارت ترجمه عربی این است « و انتم کلهم حاضرین فان ردّتم ذلك فقد عادالي الرجل ماله و ان لم تردّوا ذلك فقد امرت ان لا یمكن احد منکم ان یخرج من الجامع و امرت بقتلکم فی هذه السّاعه »

چون وقت نباشد سود زیان گردد و شادی غم شود اما خسروان پیشین شبانروزی بچهار قسمت کردند یکی بهر ایزد را پرستیدندی و طاعت کردند و یک بهر اندر پادشاهی نظر کردند و مظلومان را داد دادندی و تدبیر کردند تا دانا یان و خردمندان فرمان دادندی و نامه نوشتندی و رسولان فرستادندی و آنچه بدین ماند از رسوم پادشاهی و بهر سیم از خوردن و خفتن و ازین [جهان] بهره برگرفتن بشادی و خرمی و بهر چهارم بشکار و چوگان زدن و آنچه بدین ماند مشغول گشتندی.

نقل است که بهرام گور روزگار خویش دو نیمه کرده بود یک نیمه روز از برای مردمان کار کردی و یک نیمه روز بیاسودی و اندر همه پادشاهی وی کسی روزی تمام کار نکردی.

نوشیروان مؤبدان را بفرمودی تا بر بلندی رفتندی و از هر خانه که دود برنیامدی پرسیدندی که ایشان را چه بوده است اگر در غمی بودند آن غم ازدل ایشان برگرفتی. اما نباید که هیچ پادشاه روا دارد که عمال وی از رعیت چیزی بستانند چنانکه بحکایت آمده است.

حکایت چنین گویند که عاملی از نوشیروان هزار (۱) هزار درم افزون از خراج بنوشیروان فرستاد نوشیروان فرمود تا زیادت از آن را بخداوندان باز رسانیدند و عامل را بفرمود که بر دار کردند و هر پادشاهی که از رعیت بجور چیزی ستاند و بخزینہ بنهد همچنان بود که کسی بنیان دیوار بکند تر و هنوز خشک نا شده سر دیوار بر نهد نه سر ماند و نه بن و پادشاه باید که جهان را چنان تیمار دارد که خانه خویش را تا جهان آبادان بود و پادشاه چنان باید که

آنچه ستاند باندازه ستاند و آنچه بخشد باندازه بخشد که هر یکی را حدی و اندازه ایست چنانکه بحکایت آمده است .

حکایت روزی مأمون چهار تن را ولایت داد یکی را ولایت

خوزستان داد و سه هزار دینار خلعت داد و یکی را ولایت مصر داد و سه هزار دینار خلعت داد و یکی را منشور خراسان داد و سه هزار دینار خلعت داد و چهارم را هم چنین [ولایت ارمن داد] (۱) پس مؤبدان (۲) را بخواند گفت یادهقان بدان وقت که پادشاهان شما بولایت عجم پادشاهی کردند هیچکس را این خلعت دادندی، که شنیده ام که هر گز از چهار هزار درم بر نگذشتی، مؤبدان گفت زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد ایشان را سه چیز بود که شمارا نیست یکی آنکه از مردمان چیز به اندازه ستدندی و به اندازه دادندی [دیگر آنکه] از آنجا بستدندی که شایستی و بدان جای دادندی که بایستی [سه دیگر آنکه] جز از گناه کار را کس بیم نبودی، مأمون گفت راست گفتی و نیز پاسخ نداد. از بهر آن بود که دخمه کسری نوشیروان باز جست و باز کرد و چهره او را بدید همچنان تاز و جامه بروی تاز و انگشتی در انگشت وی باقوت سرخ بود که هر گز چشم مأمون چنان ندیده بود و بر نکین وی نبشته بود که به مه نه مه به مأمون بفرمود تا جامه زربفت بر وی پوشیدند و خادمی از آن مأمون انگشتی از دست او بیرون کرد و پنهان کرد پس مأمون خبر یافت خادم را بکشت و انگشتی برده باز در انگشت وی کرد و گفت این خادم مارا رسوا کرده بود و تا

(۱) « و ولی الاخر ولایة ارمینیه و اعطاه خلعة مثلها » جم - جمله بین الہلالین بقرینة

ترجمة عربی افزوده شد

(۲) **موبدان** ظاهراً اینجا اسم خاص است و عبارت اینجا و ترجمه عربی هم مؤید

این احتمال است « فقال الموبدان اطلال الله بقاء امیر المؤمنین » - موبدان گفت زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد.

قیامت بگفتندی که مأمون از نوشیروان انگشتی باز کرد.

حکایت اسکندر از بعضی حکیمان خویش پرسید در وقتیکه
بسفر خواست رفتن که ما را راه نمائید که اندران کار خویش استوار
کنیم پس مهتر حکیمان گفت ای ملک دل خویش را بدوستی چیزی
مده و نه نیز بدشمنی که دل همچون نام خود است که دل را بتازی
قلب خوانند و او را خاصیت قلب بود و قلب بگشتن بود زود بگردد،
اکنون تو اندیشه کن و اندیشه را وزیر خویش گردان و خرد را یار
خویش و جهد کن به بیدار بودن شب و هیچ کار مکن بیمشاورت و اندر
وقت داد و عدل میل مکن و چون چنین کردی همه کار بمراد تو باشد.
اما پادشاه باید که حکیم بود و شتاب زده نبود و حکیمان گفته اند که سه
کار از سه گروه زشت باشد تندی از پادشاهان و حریصی بر مال از عالمان
و بخیلی از توانگران.

حکایت یونان دستور نامه نوشت بنوشیروان و پندها دادش گفت ای
پادشاه کیتی باید چهار چیز با تو پیوسته بود اول عدل و دیگر خرد و سیم
صبر و چهارم شرم و چهار چیز باید که با تو نبود یکی حسد و دیگر کبر
و سیم تنگ دلی و چهارم دشمنی و گفت ای پادشاه کیتی ایشان که پیش
از تو بودند همه رفتند و دیگران آمدن را می آرایند تا بیدانند بکوش
تا همه پادشاهان و رعیت ایشان آرزو مند تو باشند.

حکایت گویند نوشیروان روزی بوقت بهار برنشسته بود بر سبیل تماشا
اندر سبزه زاری میگذشت درختان را پر بار و باغها را آبادان بدید و چون
در آن نگرست از اسب فرود آمد خدایتعالی را سجده شکر کرد و زمانی
نیک روی بر خاک میداشت چون سر از خاک برداشت کسان خویش را

گفت فراخی سال از داد و عدل سلطان است و از نیکوئی و احسان کردن وی بر عیّت خویش و سپاس خدا برا که نیکوئی مابریعت پیدا کرد این سخنان بدان گفت که ویرا تجربه افتاده بود بوقتی چنانک بحکایت آمده است.

حکایت (۱) گویند روزی نوشیروان بشکار رفته بود و از حشم جدا مانده ببالائی برآمد دیهی دید و او تشنه شده بود بدان دیه شد و بدرخانه رفت و آب خواست دختر کی از خانه بیرون آمد و او را دید بخانه اندر آمد و یکی نیشکر بگرفت و آب آن بگرفت و قدحی پر کرده بیاورد و بنوشیروان داد نوشیروان نگاه کرد خاشاک کی خرد در آن قدح دید آب آهسته کشیدن گرفت و میخورد دخترک گفت آن خاشاک بعمدا اندر آن قدح افکنده بودم نوشیروان گفت سبب چه گفت از آنکه ترا تشنه دیدم و جگر کرم اگر آن خاشاک نبود تو آب آهسته نخوردی تو را زبان داشتی نوشیروان را عجب آمد از زیر کی آن دخترک پس گفت این آب از چند نیشکر گرفتی گفت از یکی نوشیروان از آنجا باز گشت متعجب و جریده خراج از دیه بخواست اندکی بود اندیشه کرد و گفت دیهی که از یک نیشکر چندان آب آید دخلی بدین بسیاری و خراجی بدین اندکی اندیشه کرد که خراج آن زیادت کند پس وقتی دیگر بدان دیه گذر کرد و آب خواست همان دختر بیرون آمد و بخانه در شد تا آب بیرون آورد دیر بماند نوشیروان شتاب گرفت گفت چرا دیر آمدی دختر گفت زیرا که از یک نیشکر چندان آب نیامد که توسیر بخوری امروز سه نیشکر بگرفتم تا چندان آب آمد که از یکی آمده بود نوشیروان گفت این از چه آفت باد دختر گفت ندانم مگر نیت پادشاه بد شده است که شنیده ام چون

پادشاه را بر رعیت نیت بد گردد برکت از همه چیزها برود نوشیروان
را عجب آمد و باز نیت نیکو کرد و آن دختر را بخواست از زیرکی
او آماسه گروه مردم راست گوی باشند یکی بیغمبران و دیگر پادشاهان
و سیوم دیوانگان و گویند مستی دیوانگی است و گویند دیوانه از مست
ترسد زیرا که مستی دیوانه اندرون تن بود و مستی شراب از بیرون بود
وای بر آن که بمستی شراب اندر بماند . بیت

کرا باده مستی کند بی درنگ چو هشیاری آمد از ونیست ننگ
کرا پادشاهی بود مست کار ابی پادشاهی شود هوشیار (۱)

فرخ آن پادشاهی که از مستی پادشاهی هشیار شود و کار دارانش
راست بوند و همنشین وی ناصح بود و علامت (مستی) پادشاه آنست که
وزارت خویش بنیاز مندی دهد و نگاهدارد تابی نیاز شود پس ویرا
باز گشاید از آن کار و دیگری را فرا آن کار دارد تا مثال وی چون مثال
آنکس باشد که کودک خردیابد تا کودک خرد بود می پرورد و چون بزرگ
و شایسته شود بکشد و گفته اند چهار چیز فربه است بر ملوک **اول** پاک
کردن ملک خویش را از بی اصلان **دوم** آبادان داشتن ملک بنزدیک
داشتن خردمندان **سیم** نگاهداشتن صلحا و نگاهبان کردن بر ملوک
رای پیران **چهارم** زیادت کردن ملک را بکم کردن بدان .

نقل است که چون عمر بن عبدالعزیز بخلافت بنشست نامه نبشت
بحسن بصری و گفت **أَعْنَى بِأَصْحَابِكَ جَوَابَ فَرَسَةٍ أَمَّا طَالِبُ الدُّنْيَا**

(۱) من اسكرته الخمر في غفلة لبس عليه ان صحاحن خجل
و من يكن بالملك ذا سكرة يصح اذا مال الملك عنه انتقل
نقل از ترجمه عربی ص ۶۸ چاپ مصر با تبدیل (عقله) به (غفلة) ؟

فَلَا خَيْرَ فِيهِ وَ أَمَّا ^(۱) طَالِبُ الْآخِرَةِ فَلَا خَيْرَ فِيكَ وَلَكِنْ التَّفَتُّ ^(۲)

بِذَوِي الْأَنْسَابِ فَإِنَّهُمْ إِذَا لَمْ يَتَّقُوا يُكْرِمُوا - گفت مرا کسی فرست از

یاران خویش که بدین کار مرا یاری کنند حسن جوابداد و گفت

آنکس که بتو فرستم از دو بیرون نبود یا این جهان یا آنجهان جوید

این جهانجوی ترا نصیحت نکند و آنجهانجوی با تو صحبت نکند

ولیکن بسنده کن بخداوندان اصل اگر پرهیز نکنند باری مردمان

را گرامی دارند و اصل پاک هرگز خطا نکند. اما پادشاه چنان باید

که کار خویش بدست ناسزایان ندهد و اندر دست خداوندان اصل نهد که اگر

بدست ناسزایان دهد ملک خویش بباد دهد و مملکت ویران شود و خللها

بسیار پدید آید از هر دری و از هر جنس چنانکه شاعر گوید بیت :

خانه که ویران شود از اول خاکش نرمک نرمک بیفتد از بن دیوار

دولت که از خانه بخواهد رفتن کار بدست کسی نهد نه سزاوار ^(۳)

هر که خدمت ملوک کند او را سه چیز نباید تا شایسته خدمت

ملوک گردد عربیه

اذا خدمت الملوك فالبس من التوقي اعز ملبس

فادخل عليهم وانت اعمى واخرج اذا ما خرجت احرص

بیت

گر کنی خدمت ملوک طلب شو ز آهستگی پیوس سلب

(۱) در نسخه عربی چنین است:

و اما طالب الدنيا فلا ينصح لك و اما طالب الآخرة فلا يرغب فيك

این عبارت با ترجمه فارسی بعد مناسبتر است .

(۲) این قسمت در ترجمه عربی چاپ مصر نیست و ظاهر هم این است (ا کتف بذوی الانساب)

(۳) البيت اذا ما حان منه خرابه ظهر التخلخل من اساس العائط

و اذا تولى الملك غير رجاله ولوا الامور لكل قدم ساقط

اندر آیی و فراز کرده دو چشم بیرون آفر از کرده دولب
و هر که در خدمت پادشاه گستاخی کند بر خویش ستم کند
اگر همه فرزندان پادشاست بهیچ روی گستاخی [روا] نیست در خدمت
ایشان چنانکه شاعر گفته.

اگر پادشاه را تو باشی پسر همیتس از او گریبایدت سر (۱)

و مثل کسیکه با سلطان گستاخی کند چون مثل مار افسای است
که با خویشتمن مار دارد و با ایشان خسبد و بر خیزد و یا چون مثل
کسی است که با شیر همسایگی دارد و یا چون مثل کسیست که در دریا باشد
میان نهنگان که آدمی را فروبرند و این کسان یا ور خطر باشند بر جان خویش.
حکمت حکیم گوید وای بر آنکس که مبتلا شود بخدومت سلطان
که ایشان را نه دوست باشد و نه خویش و نه فرزند و نه حرمت و نه
آزم و کس را آرم ندارند و کرامی نکنند مگر آنکس (را که بدو)
حاجتمند باشند از روی دانش یا از مردانگی و چون حاجت خویش از
ایشان یافتند نه دوستی ماند و نه وفا و نه شرم و کار ایشان بیشتر ریا
باشد گناه خود را خرد دارند و اندک گناهی که از کسی صادر شود
بخلاف هوای ایشان عظیم بزرگ دارند.

سفیان ثوری گوید با سلطان صحبت مکن اگر مطیع باشی ترا
رنجه دارد و اگر خلاف کنی ترا بکشد و چون بار نباشد نزدیک ملوک
نباید رفت چنانکه در حکایت آمده است.

حکایت وقتی یزدگرد بن شهریار بنزدیک پدر رفت بوقتی که
کس را بار نبود ملک بهرام را گفت برو و فلان حاجب را سی چوب

بزن و از درگاه دور کن و فلان آزاد مرد را بجای او بدار آن وقت
 یزدگرد سیزده ساله بود پس آن آزاد مرد دانست که آن حاجب را چرا
 از درگاه دور کردند یکروز یزدگرد بیامد خواست که اندر شود مرد
 دست بسینه وی باز نهاد و باز گردانیدش و گفت اگر پس ازین ترا بدین
 وقت اینجا ببینم شصت چوب ترا بزنم اگرچه فرزند پادشاهی سی چوب
 از بهر حاجب معزول و سی چوب از بهر آنک بی ادبی نکنی و مرا بزخم
 چوب و خواری نیاری

بهترین چیزی ملک را آنست که بتن حرب نکند تا کارش برآید که بسیار
 جانها بجان وی باز بسته است و صلاح رعیت اندر زندگانی وی است
 پس چنان باید که پادشاه بر تن ستم نکند [و بر مردم ستم روا ندارد
 و کارها بر خود دشوار نکند] (۱) و نه نیز آسان گیرد و هرشی بر آن جایگاه
 که وی خسبد مردم را بخواباند و خود بجائی بی نشان رود تا اگر
 دشمنی قصد جان وی کند بجای وی کسی دیگر یابد و دست بوی نرسد
 چنانک بحکایت آمده است .

حکایت آورده اند که خسرو پرویز از بهرام چوبین گریخت و
 گفت هر چند گریختن ننگ است ولیکن جان چندین هزار خلائق از
 هلاک برهانم که اگر من هلاک شوم چندین هزار خلائق بسبب من هلاک
 شوند. مقصود ما ازین بسیار گفتن بدین باب آنست که روزگار ما
 سخت بد است و مردم بد و سلاطین بدنیا مشغول و با مردم بد با احتمال (۲) و تغافل
 راست نیاید که اندر عرب گفته اند الْعَبْدُ يَقْرَعُ بِالْعَصَا وَالْحُرُّ يَكْفِيهِ الْمَلَامَةُ

(۱) د و کذا ينبغي ان لا يجور علي نفسه ولا يجور على الناس ولا ينبغي للملك ان
 يجازف في الاشغال ولا يتساهل فيها « ترجمه عربی ص ۷۰-۷۱
 (۲) اهمال : ظ

یعنی تابنده را عصا بر سر نزنند از خواب غفلت بیدار نشود و آزاد مرد را ملامت بس بود پس این مثل در مردم با اصل و بی اصل گفته اند. وقتی بوده است که یکمرد همه جهانرا مسخر داشته است بدره چنانکه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ولیکن امروز با این رعیت اگر آن معاملات کنند سود ندارد و فساد خیزد پس هیبت و سیاست باید تا هر کسی پس کار خویش باشند و خلق از یکدیگر ایمن شوند اما اکنون چیزی یاد کنیم ازین باب تا خواننده را فایده باشد.

از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه پرسیدند که چراست که خلق را پند سود نمیکنند گفت چیزی معروف است که رسول (ص) بوقت وفات وصیت کرد و بسه انگشت اشارت فرمود و بسر زبان گفت که آنجا از سوی من میرسید پس آن اشارت بسه ماه گفتند و بسه سال و سی سال گفتند و علما بر سیصد سال نهاده اند یعنی که از پس من چون سیصد سال بگذرد مرا از حال آنکس میرسید اکنون ایشانرا پند چه سود دارد.

حکایت هم درینمعنی پرسیدند گفت باوّل زمانه خلق خفته بودند و علما بیدار اکنون علما خفته اند و خلق مرده سخن خفته مرده را چه سود کند اما این روز کاریست که رای خلق تباه شده است و خلق همه بد فعل و بد نیت گشته اند تا بیم و سیاست سلطان نباشد خلق بر طاعت و صلاح نباشند.

خبر است از پیغمبر (ص) **الْعَدْلُ عِزُّ الدِّينِ وَ قُوَّةُ السُّلْطَانِ وَ فِيهِ صَلَاحُ الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ**^(۱) فرمود که عدل عزّ دین است و قوّت

(۱) بقرینه سیاق ترجمه بعد گویا قسمتی از عبارت خبر در این نسخه سقط شده باشد و در نسخه عربی چنین است « وفيه يكون خيرا لرعيه وامنهم و عافيتهم و كل الاعمال توزن بميزان العدل »

سلطان است و صلاح رعیت است و سازگار خویشان است و بودن با
ایمنی و نشستن بعافیت و پیمودن ترازوست همه نیکی ها را چنانکه خدای
تعالی فرموده است وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ يَعْنِي بَعْدَ وَجَائِ
دِیْکَرِ کَفَتْ اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ و سزاوارترین
کسی بجاه و پادشاهی آنست که دل وی جایگاه عدل است و خانه وی
آرامگاه دین داران است و خردمندان و دلوی خزینه خداوندان دانش بود
و با مردمان با عقل و رای او را صحبت بود چنانکه شاعر گوید بیت.
کفش خزینه جو دست و دل خزینه عقل

در سرایش آراسته بطالب فضل (۱)

نقل است که حسن بصری رحمه الله علیه گفت هر پادشاهی که
دین را بزرگ دارد رعیت او را بزرگ دارند و هر که با خدای تعالی آشنا
گردد همه خلائق با وی آشنائی جویند چنانکه شاعر گوید بیت.

آنک با ایزد آشنائی کرد هر کسی با وی آشنائی جست
خنکا آنکسی که در دنیا آشنای خدای شد ز نخست (۲)

حکمت [بزرگمهر گوید] تیمار ملک اندر ملک نگاه داشتن بیشتر از آن
باید که بوستان بانی بوستان خویش نگاه دارد که گیاه ناخوش جای اسپر غم نکیرد
حکمت افلاطون گوید که هر پادشاهی که او را بر دشمن ظفر
خواهد بود علامت ظفر وی آن بود که بتن خویش قوی بود و بزبان
خاموش بود و بدل بارای و تدبیر بود و با خرد بود و اندر ملک با شرف

- | | | |
|-----|------------------------|---------------------|
| (۱) | یده خزانه جوده | والقلب خازن قصده |
| | قد رقت ابوابه | ابداً لطالب عدله |
| (۲) | من عرف الله تعالی اسمه | آثر کل الخلق عرفانه |
| | طوبی لمن اول ما حازه | معرفة الخالق سبحانه |

بود و در دل مردمان دوست بود و از روزگار گذشته با تجربت بود و
 اندر چشم دشمنان با هنر بود و بی عیب بود و چون حول و قوت از
 خدایتعالی بیند نه از مردمان اگر چه دشمنانش قوی باشند آخر الامر
 ظفر او را بود (۱)

نقلمست که سقراط گفت هر پادشاهی که پادشاهی بر وی بخواهد
 ماندن علامت پادشاهی وی آنست که دین و عدل اندر دل وی دوست بود
 تا وی اندر دل رعیت دوست بود و خرد بوی نزدیکتر بود تا خردمندان
 بوی نزدیکتر شوند و دانش را طلبکار بود تا دانایان آنرا بدانند و هنر
 ها را بزرگ دارد تا هنریان بزرگ شوند و ادیبان را پیرورد تا ادب
 شاخها زند و عیب جویان را دور دارد تا عیبها دور شود و هر پادشاهی که
 این خصلتها نداشته باشد از پادشاهی خود شادی نبیند و نزدیکان و
 همشینان وی اگر چه چنین باشند چون پادشاه چنین نبود بردست وی هلاک
 شوند که هلاک شدن از بی دانشی بدید آید و همه عیبها از بیخردی بیت .

چه نیکو سخن گفت فرزند مرد بر مرغزاران نه شیری مگرد
 نگهدار تن باش و آن دو چشم که چشم آورد پادشا را بخشم
 ابا پادشه پادشاهی مجوی بهنگام خشمش مشو پیش اوی
 بود کز بی خشم او بی گناه شوی خیره بر دست او تو تباه
 شنیدم که از باده مغر گیر شود پادشا زود مستی پذیر

حکمت معاویه احنف بن قیس را پرسید که یا ابایحیی کیف الزمان
 [فقال الزمان] انت ان صلحت صلح الزمان و ان فسدت فسد الزمان
 گفت زمانه توئی اگر تو صلاح باشی وی صلاح باشد و اگر تو بفساد

(۱) مثاله قوله تعالى (کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين)

ترجمه عربی ص ۷۳

باشی وی نیز بفساد باشد ، و احنف بن قیس گوید همچنانك جهان بعدل آبادان گردد بجور ویران شود چرا که عدل از ناحیه خویش بهزار فرسنگ روشنائی دهد و جور از جای خود بهزار فرسنگ تاریکی نماید فضیل عیاض گوید اگر دعای من مستجاب گشتی جز بر سلطان عادل نکردم زیرا که صلاح وی صلاح جهان است و آرایش بندگان و در خبر آمده است که **الْمُقْسِطُونَ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ فِي الدُّنْيَا عَلَى مَنَابِرِ الْمُلُوكِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ** گفت داد کنندگان این جهان از بهر خدای عز و جل در روز قیامت بر منبر های مروارید باشند .

حکایت اسکندر روزی بر تخت نشسته بود و بار داده دزدی پیش وی آوردند فرمود که بر دار کنندش دزد گفت ایها الملك دزدی کردم ولیکن مرا هیچ آرزوی این نبود و دل من نمیخواست اسکندر گفت ترا نیز بر دار کنند و ترا هیچ آرزو نکند و دل تو نخواهد . اما بر پادشاه واجبست که عدل کند و اندر عدل نظر کند و نیک تأمل کند و نگاهدارد آنچه فرماید از معنی سیاست تا تمام کنند کسان وی چون وزیر و نایب و مانند اینها که بسیار عدل و نظر و سیاست سلطان بزیر رشوت مانده است و آن از خوار کاری^(۱) و غفلت سلطان بود جهد باید کرد تا اندر یافته شود چنانکه بحکایت آمده است .

حکایت (۲) گشتاسب ملك را وزیرى بود نام وی راست روشن و بسبب این نام گشتاسب او را از شمار پرهیز کاران شمردی و سخن

(۱) یعنی مسامحه و سستی در کارها (۲) این حکایت در سیرالملوک یا سیاست نامه خواجه نظام الملك في الجملة مفصلتر آمده است با نسبت بهرام گور مانند این تواند یا اقتباس حتی با مطابقه عین عبارات این کتاب یا سیاست نامه خواجه نظام الملك مکرر دیده میشود و ما محض نمودار پاره ای را در حواشی یاد کرده ایم والله العالم .

هیچکس بید وی نشنیدی و از کار وی آگاهی نداشت و این راست روشن (۱) فرموده بود خلیفه را که این رعیت بی ادب کشته اند از بسیاری عدل ما و بی مالشی ایشان را می بینم که بیم تباهی می نمایند، ایشان را بمال پیش از آنکه تباهی بدید آید اکنون باید که مالش از دو گونه بود بدانرا کم کنی و نیکانرا کم نکنی ولیکن مال بستانی پس هر کرا خلیفه بکرفتی راست روشن رشوتی بستدی و گفتی او را رها کن تا رعیت همه درویش گشتند و اندر خزینه هیچ نماند، چون برین حدیث روزگاری بر آمد گشتاسب را دشمنی بدید آمد اندر خزینه خویش چیز ندید که بدان لشکر آبادان کردی پس روزی ازدل مشغولی (۲) تنها بر نشست و روی اندر بیابان نهاد باندیشه، ناگاه از دور رمه گوسفندی بدید بدانجا رفت خیمه دید زده و گوسفندان خوابانیده و سگی را دید بردار کرده چون نزدیک خیمه رسید مردی از خیمه بیرون آمده بروی سلام کرد و ویرا فرود آورد و ما حضری که داشت بیاورد گشتاسب گفت مرا از حال این سگ آگاهی ده تا من این نان بخورم جوانمرد گفت مرا این سگ امینی بود بر این رمه و با ماده گرگی دوستی داشت سگ بخفتی و ماده گرگ می آمد و یک یک گوسفند میبرد و میخورد چون برین روزگاری بر آمد حاکم ناحیت بیامد و از من مراعی (۳) خواست روزی باندیشه بنشستم و اندر گله و رمه نگاه میکردم گرگ را دیدم که بیامد و همان معامله کرد و این سگ همچنان خاموش میبود دانستم که تباهی رمه من از این سگ بوده است سگ را بردار کردم گشتاسب از آن جا باز گشت و تفکر کرد که رعیت ما رمه ماست مانیز بحال ایشان برسیم بجای

(۱) در ترجمه عربی و بعضی نسخ سیاست نامه « راست روش » .

(۲) یعنی دل نگرانی (۳) حق مرعی و چراگاه .

خویش باز آمد و روز نامه بخواست سر تاسر روز نامه همه شفاعت راست روشن دید مثل زد که «هر که بنام فریفته شود بنان در ماند» بفرمود تا او را بردار کردند و این حکایت بیادگار نامها (۱) اندر است و شاعر گفته است .

بیت .

بنام نیک تو خواجه فریفته نشوم

که نام نیک تو دامست و زرق مرغان را

کسی که دام کند نام نیک از پی نان

یقین بدان تو که دامست نانش مرجان را

حکایت گویند عمرولیث را خویشی بود نزدیک و از شمار نزدیکان

بود او را ابو جعفر زید و به گفتندی و از دوستی که عمرولیث او را داشتی حال بدانجا رسید که روزی از هرات صد اشتر سرخ مو آور دند بر هر یکی خرواری حوائج (۲) عمرو و همچنان بخانه ابو جعفر فرستاد و گفت تا او را بمطبخ فراخی بود بردند دیگر روز خبر بعمر و لیث رسید که ابو جعفر غلامیرا فرو کشید و بیست چوب بزد عمرو و بفرمود تا ابو جعفر را حاضر کردند چون حاضر شد بفرمود تا هر چه اندر خزینه تیغ بود بیاوردند و پیش ابو جعفر بنهاد و گفت یا با جعفر هر چه ازین تیغها بهتر است جدا کن جعفر همی گزید تا صد تیغ جدا کرد گفت ازین صد تیغ دو تیغ اختیار کن از آن دو تیغ اختیار کرد عمرو لیث گفت اکنون بفرمای تا این هر دو تیغ را در يك نیام کنند ابو جعفر گفت ایها الامیر دو تیغ در يك نیام راست نیاید عمرو لیث گفت پس دو امیر در يك ملك و مملکت

(۱) یادگار نامه بمعنی مجموعه حکایات و تواریخ و سیر و (روز نامه) بمعنی دفتر است که وقایع روزانه در آن ثبت میشده است .

(۲) چیزها که در معیشت زندگانی درایست است .

راست نیاید ابو جعفر دانست که خطا کرده است در حال زمین را بوسه داد و گفت خطا کردم عمر و لیث گفت اگر نه آنستی که ترا بر من حقّ خوشی بودی از تو این خطا فرو نگذاشتمی این کار ماست بدست ما باز گذار این بار ترا عفو کردم، **الموعظه** اردشیر گوید سلطانی که توانائی آن ندارد که مخاص خویشرا بصلاح آورد ببايد دانست که عام خویش بصلاح نتواند آورد چنانکه خدایتعالی فرموده است
وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ.

اما عرب [گوید] هیچ چیز نیست ضایع کننده تر رعیت را و تباه کننده تر ملک را بدتر از تنگ باری و حجاب پادشاه و چیزی نیست با هیبت تر اندر دل رعیت و عمال از آسانی حجاب پادشاه که هرگاه رعیت دانست که پادشاه آسان حجابست عمال ستم نتوانند کرد بر رعیت و نه رعیت بر یکدیگر و با آسانی حجاب نیز از همه کارها آگاه بود و پادشاه نباید که غافل بود تاشکوه ملک بجای بود و بی غم چنانکه بحکایت آمده است.

حکایت چنین گویند که اردشیر چنان بیدار بود اندر کارها که چون ندیمان او پیامدندی باعداد گفتی تو دوش فلان چیز خوردی و با فلان زن و فلان کنیزك بودی و هر چه آنکس کرده بودی همه بگفتی تا مردمان بگفتند که او را از آسمان فرشته می آید و آگاهی میدهد و آن نبودى الا از بیداری وی و نگاهداشتن کارهای رعیت، و سلطان محمود [بن سبکتکین] رحمه الله علیه هم چنین بود.

حکمت ارسطاطاليس گوید که بهترین سلطان آنست که بکرکس

ماند، گرد بگرد او مردار نه آنک بمردار ماند گرد بر گرد او کرکس (۱)

حکایت اسکندر ملک گفت که بهترین ملک آنست که سنت بد اندر مملکت خویش نیک گرداند و بدترین ملک آنست که سنت نیک را بد گرداند. **حکایت** نوشیروان (۲) گوید که ملک را نشاید که گناه سه گروه مردم اندر گذارد یکی آنکه آهنگ مملکت وی کند و دیگر آنکه آهنگ حرم وی کند دیگر آنکه رازوی نگاه ندارد.

حکایت سفیان ثوری رحمه الله گوید که بهترین سلطانان آنست که با اهل علم و معرفت و صلاح مجالست کنند و ایدون گوید که همه چیزها بمردم قیمت گیرد و مردم بدانش و خرد و حکمت نیکوتر از دانش و خرد [نبود و عزّ و شادی چون بدانش و خرد] باملك باز گردد آن عزّ را بقاء بود و آن شادی را پابرداری و هر آنجا خرد و دانش بود آنجا دوازده چیز گرد آید عفت، و ادب، و پرهیزکاری، و امانت، و راستی، و شرم، و رحم، و نیکو خوئی، و وفا، و صبر، و مدارا، و حلم، این همه هنر ملوک است.

و ببايد دانستن که دو چیز جفت باید تا راست آید، خرد را علم اندر باید [و نعمت را سیاس اندر باید] و نیکوئی را حلاوت اندر باید و کوشیدن را دولت اندر باید و چون دولت آمد همه چیزها با وی بیاید [چنانکه] بحکایت آمده است.

حکایت (۳) گویند بدانگاه که یمقوب لیث بزرگ گشت و نام و

(۱) در ترجمه عربی میگوید « قال ارسطاطاليس خير الملوك من كان في حدة نظره على مثال العقاب و كان الدين حوله كالعقبان لا كالجيف » این ترجمه با اصل اختلافی دارد (؟)

(۲) ابرويز (در ترجمه عربی)

(۳) این حکایت را موافق ترجمه عربی عبدالله بن طاهر روایت کرده است.

آوازه گرفت و کرمان و سیستان و پارس و خراسان بگرفت آهنگ عراق کرد و به بغداد معتمد خلیفه بود به یعقوب لیث نامه نوشت که تو مردی بودی رویگر این تدبیر پادشاهی از کجا آوردی یعقوب جواب داد که آن خداوند که مرا دولت داد تدبیر پادشاهی هم او داد،

و اندر عهد نامه اردشیر چنین است که هر عژی که بر بساط دانش ننهاده است بازگشت آن بخواری بود و هر دادی که بی ترس ایزد است اگر چه نیکوست بازگشت آن پشیمانی است (۱).

حکایت مأمون روزی نشسته بود، قصه‌ای بدو بر داشتند آن قصه بسهل ابن فضل داد که وزیرش بود گفت هم اکنون این حاجت را روا کن این چرخ بگردش تیزتر از آنست که بر یک حال بماند و هیچ دوست را وفا نکند. و خداوند کتاب گوید و اجبست بر پادشاهان خردمند و بزرگوار که بدین اخبار نگاه کنند تا از روزگار دولت خویش بهره بر گیرند و داد ستم رسیدگان بدهند و حاجتمند را حاجت روا کنند و یقین بدانند که این چرخ بر یک گردش نماند و بر دولت اعتماد نیست و کارها بسپاه و خزینه بسیار باز بسته است (۲) و چون طناب دولت تاب باز دهد آن همه چیز نا چیز گردد و آنگاه پشیمانی سود ندارد چنانکه بحکایت آمده است.

حکایت چنین گویند که مروان [حمار] سپاه خویش عرض داد سیصد هزار مرد بود همه ساخته با ساز و سلاح، وزیرش گفت اینست [عظیم] لشکر

(۱) عبارت ترجمه عربی با این قسمت که از عهد نامه اردشیر نقل شده کمی اختلاف دارد - و سخنی باز از عبدالله بن طاهر نقل کرده است که در این نسخه فارسی نیست « قال عبدالله بن طاهر يوماً لاییه کم تبقى هذه الدولة فينا وتبقى في بيتنا قال مادام بساط العدل والانصاف مبسوطاً في هذا الايوان » . ص ۷۸.

(۲) نیست (؟) - وان القضاء السماوی لا یرد بالعساكر وكثرة الاموال والذخائر (جم)

مروان گفت خاموش باش که چون مدت بگذرد عدت بکار نیاید و چون قضا آمد اگر چه بسیار لشکر بود اندک نماید و اگر همه جهان را بستانیم آخر از ما بستانند و این جهان با که وفا کرده است تا با ما نیز وفا کند.

حکایت ابوالحسن (۱) اهوازی اندر کتـاب فرائد و قلاید گفته است **الدُّنْيَا لَا تَصْفُو لِشَارِبٍ وَلَا تَبْقَى لِصَاحِبٍ [فُحْذُ زَادًا مِنْ يَوْمِكَ لِعَدِكَ فَلَا يَبْقَى يَوْمٌ عَلَيْكَ وَلَا عَدٌّ]** یعنی این دنیا سیر نکند هیچ خورنده را و وفا نکند هیچ جوینده را پس تو توشه برگیر امروز فردا را پیش از آنکه نه امروز ماند و نه فردا.

و گویند برگور یعقوب لیث این دوبیت نوشته بود عربیه (۲)

(۱) ابوالحسن محمد اهوازی معاصر ثعالی صاحب یتیمه الدهر بوده و در شر تازی باستانی شهرت دارد، رشیدالدین و طواط در حدائق السحر مینویسد و اگر کسی خواهد که خزانه ای بیابد بر از مرصعات شر تازی باید ده رسائل ابوالحسن اهوازی بدست آرد چه جمله مرصع است و يك فصل از سخن او را برسیل نمودار نقل کرده است. بنوشته آثار البلاد ابوالحسن اهوازی در اسلوب کلام مرصع متفرد بوده است.

باری نوشته های ابوالحسن اهوازی در شر تازی بایراد صنایع بدیعه خاصه سجع و ترصیع ضرب المثل است، کشف الظنون کتاب «القلائد والفرائد» را از مؤلفات ابوالحسن اهوازی ضبط کرده است.

برای ترجمه حال ابو الحسن اهوازی رجوع شود بحواشی حدائق السحر چاپ طهران ص ۹۰

(۲) پیش از این دوبیت در ترجمه عربی چهار بیت دیگر دارد:

سلام علی اهل القبور الدّوَّارس	کانه‌م لم یجلسوا فی المجالس
و لم یشرّبوا من بارد الماء شربة	ولم یأکلوا ما بین رطب و یابس
فقد جاء فی الموت الم هول بسكرة	فلم تغن عتی الف آلاف فارس
فیازائر القبر اتعظ و اعتبر بنا	و لانتک فی الدنیا هدیت بآنس

خراسان نحویها و اطراف فارس الخ...

خراسان احویها و اکناف فارس و ما کنت عن ملک العراق بایس
سلام علی الدنیا و طیب نسیمها (۱) کان لم یکن یعقوب فیها بجالس

بیت

بگرفتم این خراسان باملك پارس یکسان
ملك عراق یکسر از من نبود رسته
بدرود باد گیتی با بوی نو بهاران

یعقوب لیث گوئی در وی نبند نشسته

حکایت ملکی را پرسیدند که ملک از او رفته بود که چه بود
که دولت روی از تو بگردانید گفت غره شدن بدولت و نیروی خویش
و بسنده کردن بدانش خویش و غافل بودن من از مشورت کردن
و پپای کردن مردمان دون بشغلهای و ضایع کردن حیلت بجای خویش
و چاره کار نا ساختن اندر وقت حاجت بوی و آهستگی و درنگ در
وقت آنک شتاب باید کرد و روا نا کردن حاجتهای مردمان، پس او
را گفتند از ناشایستهگان کدام زیان کار تر ند گفت آنانکه برسولی روند
و از بهر مقصود خویش خیانت کنند و همه ویرانی مملکت از ایشان
خیزد چنانک اردشیر گفتی چند خونهاست که بریخته اند و چند
لشکر هاست که هزیمت کرده اند و چند اهل حرمتست که پرده
ایشان دریده اند و چند خواسته که غارت کرده اند و چند سوگنددان که
دروغ کرده اند بخیانتهاء رسولان و نا شایستگی ایشان و ملوک عجم
این حال نگاه داشته اند تا مرد را نیاز مودندی او را برسولی فرستادندی
چنانک بحکایت آمده است .

حکایت چنین گویند که چون ملوک عجم کسی را برسولی فرستادندی

بملکی دیگر جاسوس با وی فرستادندی تا بشدی و هرچه آن رسول گفته بودی و شنیده بودی همه بنوشتی چون رسول باز آمدی با نبشته مقابله کردندی اگر راست آمدی دانستندی که این مرد شایسته است آنگاه برسولی نزدیک دشمن فرستادندی.

حکایت گویند اسکندر رسولي فرستاد بنزدیک دارا بن دارا چون رسول جواب باز آورد اسکندر در يك سخن بشك افتاد رسول را گفت من در این سخن بشك شدم تو بدرستی این سخن از زبان وی شنیدی رسول گفت من بگوش خود این سخن از لفظ او شنیدم اسکندر بفرمود تا آن لفظ بنوشتند و بدست کسی دیگر دادند تا بدارا این دارا رسانید - رسول دیگر رسید و آن سخن که نوشته بودند بردار (عرضه کرد دارا) چون بدان لفظ رسید که اسکندر در آن بشك بود کاردی بخواست و آن لفظ از میان ببرید و با اسکندر فرستاد و نامه نبشت که بنیاد ملک بر نیکو آفرینشی ملک است و راستی طایع (وی) و بنیاد ملک بر راست زبانی و گفتار رسولان است زیرا که رسول آنچه گوید از زبان ملک گوید و جواب آن بگوش وی میآرد اکنون این سخن را بریدم که سخن من نبود و راه نیافتم بزبان بریدن رسول تو، چون رسول بیامد و اسکندر نامه بخواند آن رسول را پیش خود خواند و گفت ترا که بدان آورد که بیک سخن ملکی تباہ خواستی کردن رسول باقرار آمد و گفت ایشان در کار من تقصیر کردند من از آن آزردم اسکندر گفت چه پنداری که ما ترا از بهر آن فرستاده بودیم تا صلاح کار خویش سازی و کار ماضی گذاری و در خون مردمان سعی کنی آنگاه بفرمود تا زبانش از قفا بیرون کشیدند.

الموعظه و واجب بود بر سلطان که چون رعیت وی بیچاره شوند و بسختی در مانند ایشان را فریاد رسد خاصه آن وقت که قحط باشد و اندر مانند از معیشت خویش پادشاه باید که ایشان را طعام دهد و از خزینه یاری دهد بمال و نگذارد که حشم بر رعیت ستم کنند که آنگاه مردمان درویش گردند و از ولایت تحویل کنند و دخلها بر سلطان شکسته شود و منفعت بانبار داران باز گردد و دعای بد و بدنامی سلطان [را باشد] ازین سبب بود که سلطانان پیشین ازین حالها پرهیز کردند و از خزینه [خویش] رعیت را بدین باب یاری دادند چنانکه بحکایت آمده است.

حکایت (۱) چنین گویند که رسم ملوک عجم آن بودی که روز نوروز و مهرگان رعیت را بار دادندی و پیدش از روز نوروز به چند روز منادی گر ملک بانگ کردی که بسازید فلان روز را تا هر کسی کار خویش بساختندی و قصه نبشتندی و حجّت خویش بجای آوردندی و آنکس را که خصم بودی دانستی که از وی بملک بخواهد نالیدن کار خویش بساختی چون آنروز بودی منادی گر ملک بر در بایستادی و منادی کردی که اگر کسی [کسی را] از در باز دارد ملک از خون وی بیزارت پس قصّهای مردمان بستدندی و همه پیدش ملک بنهادندی تاوی يك يك را نگاه کردی اگر قصه ای بودی که از ملک بنالیده بودی پس مؤبد مؤبدان را بر دست راست نشانده بودی و بزبان ایشان مؤبد مؤبدان قاضی القضاة بودی پس ملک برخاستی پیدش مؤبد مؤبدان و بدو زانو در نشستنی برابر خصم و گفتنی نخست از همه داورها داد این مرد از من بستان و هیچ میل و محابا (۲) مکن و آنگاه

(۱) این حکایت هم باروش روشنتری در سیاست نامه خواجه نظام الملک آمده و عبارات دو کتاب نزدیک بیکدیگر است - عبارات ترجمه عربی هم با اینجا کاملاً مطابق نیست
(۲) پروا داشتن و میل بناحق کردن و عبارات او کتاب نزدیک بیکدیگر است - عبارات ترجمه عربی هم با اینجا کاملاً مطابق نیست.

منادی گر ملک بانگ کردی که هر کرا با ملک خصوصتی دارد با یکدیگر بنشینند تا نخست (۱) داد شما از ملک بستانند و کار شما بگزارند و ملک با خصم خویش پیش مؤبد مؤبدان بدو زانو در نشستی و مؤبد را گفتی که هیچ گناه نیست نزد خدای عز و جلّ بزرگتر از گناه ملوک اما حق گزاردن ملوک نعمت ایزد تعالی را نگاهداشتن است رعیت را و داد ایشان بدادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن و چون ملک بیدادگر باشد از دیگران چنان سزد که از بهر خدایتعالی آنرا فراموش کنند (۲) ای مؤبد خویشان را نکر و بنکر تا مرا بر خوبستن نگزینی زیرا که هر چه ایزد تعالی از من پرسد من از تو پرسم و اندر گردن تو کنم پس مؤبد گفتی چون ایزد تعالی بندگان خویش را نیک بختی هدیه کند بسروری بر سر ایشان کسی گزیند که وی بهترین خلق زمین باشد و چون خواهد که بندگان بدانند که این سالار نزد خدای چه قدر دارد بزبان او این راند که بر زبان تو میراند پس مؤبد نگاه کردی اگر میان مؤبد و خصمش حقّی درست شدی داد آنکس بتمامی از ملک بدادی و اگر کسی بر ملک دعوی باطل کردی و حجّت نتوانستی عقوبت کردی و منادی کردی که این جزای کسی است که بر ملک و ملک عیب جوید، چون ملک از داوری فارغ شدی بتخت پادشاهی بر آمدی و تاج سلطنت بر سر نهادی و روی بخدم و حشم خود کردی و گفتی من از خویشان

(۱) «و انگاه منادی کردی که هر کرا با پادشاه دعوی هست پیش آید تا نخست دار آن دعوی گزارده شود» سیاست نامه.

(۲) «پس چون پادشاه بیدادگر باشد لشکر همه بیدادگر شوند و خدای را فراموش کنند» سیاست نامه - ممکن است که عبارت متن این طور باشد «از بهر او خدایتعالی را فراموش نکنند» ؟

آغاز از آن کردم تا هیچ کس را طمع نماند از ستم کردن بر کسی پس هر که بر شما خصمی دارد خشنود کنید و هر که بوی نزدیکتر بودی آن روز ضعیفتر بودی و هر که [بنزدیک او فرائر بودی آنروز] فروتر بودی [و همه ملوک عجم] برین راه بودندی تا روزگار یزدگرد بزم کار^(۱) که وی روشه‌اء ساسانیان بگردانید و اندر جهان بیدادی کرد تا روزی اسپازدر سرای وی اندر آمد بغایت نیکوچنانک هرگز کس چنان نشان نداده بود هر که در بارگاه او بود بخوبی آن اسب مقرر آمدند همه بکوشیدند تا او را بگیرند نتوانستند گرفت تا پیش یزدگرد آمد و خاموش ایستاد بر کرانه ایوان پس یزدگرد در آمد و گفت شما دور شوید که این هدیه اینزد مرا داده است پس برخاست و نرم نرم دست بر سر و روی اسب فرو مالید اسب خاموش بود پس یزدگرد زین خواست و بدست خویش زین بر پشت وی نهاد و تنگ استوار بر کشید و از پیش در آمد تا پا ر دم در افکند اسب لگدی بر سر دل یزدگرد زد در ساعت بمرد و اسب سر بیرون نهاد و کس ندانست که از کجا آمد و بکجا رفت مردمان گفتند فرشته بود بر گماشته خدای عز و جل که ما را ازین ستمکار رهایند .

حکایت ابوسفیان القاضی^(۲) گوید که روزی یحیی بن خالد البرمکی اندر مجلس حکم بود مغی بیامد و بر وی دعوی کرد گواه خواستم گواه نداشت گفت او را سوگند ده من او را سوگند دادم مغ برفت و من یحیی را برابر مغ بنشانده^(۲) بودم حق اسلام را و هرگز بکسی میل نکردم چه میترسیدم که خدا بتمالی مرا ازین پرسد .

(۱) - عربان وی را « یزدگرد ائیم » خوانند .

(۲) - ابویوسف جمع . (۲) نشانده (خ)

اما در باب سلطان سخن بسیار است اندرین معنی اما نخواستم که ازین دراز تر گردد و بدین قدر اکتفا کردم تا هر که بر خواند قدر مهتران و کهتران بداند و بر کهتران خویش ستم نکند و حق بزرگ داشت سلطان نیز بر رعیت واجبست که نگاه دارند و بهیچ روی اندر وی عاصی نشوند تا قول خدای عزوجل را کار بسته باشند چنانکه پیش از این یاد کردیم قوله تعالی عَزَّشَاهُ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ پس چون خدایتعالی کسی را مرتبتی دهد و محلی بدین بزرگی که طاعت خویش را و طاعت رسول را با طاعت وی پیوسته کند واجب بود (۱) او را مطیع بودن و خدایتعالی را بدانچه فرموده است از عدل و احسان بجای آوردن و با رعیت از جور دور بودن و رحم کردن بر ستم رسیدگان و گفته اند پرهیز کنید از کسیکه دینه بآب چشم باز خواهد که دعای ستم رسیده را حجاب نباشد و هر آینه اجابت آید خاصه دعای نیم شبان چنانکه گفته اند،

اگر چه قادر باشی مکن بجور شتاب که آخرش بزه باشد ترا و بیم عذاب تو خفته و آنکه بر او جور کرده بیدار دعا کنند جبار را نگیرد خواب
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تَأْسَفْتُ عَلَى مَوْتِ أَرْبَعَةٍ مِنَ الْكُفَّارِ
 عَلَى أَنْوَشِيرُوانَ لِعَدْلِهِ وَ حَاتِمِ الطَّائِي لِسَخَائِهِ وَ أَمْرِ الْقَيْسِ
 لِشِعْرِهِ وَ أَبِي طَالِبٍ لِبَرِّهِ .

(۱) یعنی کسی که چنان مرتبت بلند دارد بر مردم است که وی را فرمانبرداری کنند
 بر اوست که بشکران این نعمت درباره رعیت عدل و احسان کند.

[باب دوم در سیاست وزارت و سیرت وزیران]

اما ببايد دانستن كه پادشاهى بدستور نيك شايسته و با كفايت نيك آيد زيرا كه هيچ ملكى بى دستور روزگار نتواند گذاشتن و هر كه براى خوبش كار كند افتاده آيد بى شك نبيى كه با همه بزرگى كه رسول خداى (ص) داشت ايزد تعالى او را امر فرمود بمشورت كردن با ياران از خردمندان و دانايان چنانك فرموده است *وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ* و جاى ديگر فرمود و خبر داد از موسى (ع) *وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِ هَرُونَ* اخي اشد به ازرى و اشركه في امري گفت وزير من كن از اهل من برادر من هرون را چون پيغمبران بى وزيران و اهل كار ها نميگردند ما را اوليت.

اودشير بابكان را پرسيدند كه کدام يار شايسته تر پادشاه را گفت دستور نيك خردمند مهربان و امين كه با وى راى زنند و راز گويند كه دستور نيك برآمدن از پادشاه ميشند.

وپادشاه بايد كه با وزير سه كار كند يكي آنكه چون از وى زلتى آيد بعقوبت نشتابد ديگر آنكه چون توانگر شود بمال او طمع نكند سيم آنكه چون حاجتى خواهد روا كند و چنان بايد كه سه چيز بر وى فراخ كند يكي آنكه هر گاه كه خواهد پادشاه را بيند و ديگر آنكه سخن بدگويان در حق وى نشنود، سيم آنكه راز از وى پنهان ندارد كه دستور نيك راز دار پادشاه باشد و ساختگى كار و دخل و آبادانى ولايت و خزينه بوى باشد و آرايش پادشاهى بوى بود و شكوه و توانائى و سخن گفتن و جواب دادن بوى پايدار بود و شاد كننده دوستان ملك و خوار كننده

دشمنان ملك بود و سزاوارترین کسی بنواختن و بزرگ داشتن چنین دستور بود.

نقلست که نوشیروان (۱) پسر را وصیت کرد که دستور را نیکو بدار که چون ترا اندر ناشایستی بیند با تو همداستان نباشد و وزیر چنان باید که بنیکی گراینده بود و از بدی با پرهیز بود و اگر پادشاه را نیکو دل و مهربان بر رعیت یابد ویرا بدان یار باشد و اورا باندك مایه چیزی بآهستگی برام باز آرد و چنان باید که بداند که پادشاه را پابندگی [بستور] است و چهار را پایندگی بپادشاه و چنان باید که جز نیکی نسکالد و نکند و بداند که اول کسی که پادشاه را بباید وی است بهرام گور را پرسیدند که پادشاه را چند چیز باید تا پادشاهی وی تمام بود و بی غم زید گفت شش چیز **اول** دستور نیک که راز با وی گشاید و رای با وی زند **دوم** اسب نیک تا اگر روزی کاری پیش آید اورا برهاند **سوم** سلاح و تیغ نیک **چهارم** خواسته بسیار سبک سنگ گرانها چون گوهر و مروارید و یاقوت و آنچه بدین ماند **پنجم** زنی خوب روی تا وی را غمگسار باشد **ششم** طبّاخی نیک که ملك را چون طبع بسته بود چیزی پزد که طبع وی بگشاید.

اردشیر گوید سزاوار است هر پادشاهی را که چهار چیز طلب کند و چون یافت نگاه بدارد **اول** وزیر با امانت **دوم** دبیر بادانش **سیم** حاجب با شفقت **چهارم** ندیم با نصیحت چون وزیر با امانت بود دلیل بر سلامت ملك بود و چون دبیر دانا بود دلیل بر خردملى بود و چون حاجب با شفقت بود مردم بر ملك نیاز آرد و چون ندیم با نصیحت بود دلیل بر ناتباه شدن کارها بود.

حکمت مؤبد مؤبدان (۱) در وقت نوشیروان چنین گفت که پادشاهی نتوان کرد مگر بیاران نیک و هم پشت و سود (۲) نکند تا پادشاه پرهیزکار نبود زیرا که اول اصل نیک باید آنگاه فرع و پرهیز کردن پادشاه را معنی راستی است که اندر همه کارها راستی کند و بفرماید بقول و فعل تا همه رعیت و حشم از راستی وی راست شوند و دل با خدایتعالی راست دارد و قوت و توانائی خویش و ساخته شدن کار خود و ظفر یافتن بر دشمنان و بکام رسیدن همه از خدایتعالی بیند که اگر عجب آردیم هلاک بود چنانک بحکایت آمده است.

حکایت سلیمان پیغمبر^ص بر تخت ملک نشسته بود و باد او را بر داشته در هوا میبرد سلیمان در مملکت خویش نگاه کرد عجب داشت از آن فرمان برداری بادویری و مرغان و خلائق و بزرگی و هیبت خویش بر خاطرش گذر کرد در حال تختهش نگونسار خواست شد گفت ای تخت راست باش تخت جواب داد که تو راست باش تا ما راست باشیم و خدایتعالی فرماید در قرآن عظیم قدیم إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ.

ابوعبید (۳) اندر امثال خویش چنین گوید من سلك الحدامن العثار (۴) اما دستور چنان باید که دانا و خردمند و پیر بود زیرا که اگر چه وزیر جوان بود و خرد (۵) چون پیر نبود آزمایش ندارد و آنچه مردم از روزگار آموزد (۱) قال مؤبدان فی عهد انوشیروان (جمع) (۲) ولا ینفع خیر الاصحاب الا اذا کان الملك تقياً (جمع) یعنی نیکی یاران سود نکند تا پادشاه خود پرهیزکار نبود و ممدن است که در اصل (نکنند) بصیغه جزم باشد. (۳) ابو عبیده (جمع) (۴) من سلك منهج الجد امن العثار (جمع) الحد ؟ (۵) خردمند : ظ

از هیچکس نتواند آموخت و دستور نیک آرایش پادشاهی است و آرایش پاکیزه و نیکو باید. و چنین گفته اند که دستور را پنج چیز باید تا کارش پسندیده و نیکو بود اوّل هشیاری که بهر کار که اندر شود بیرون شدنش بیند دوم دانش که کارهای پوشیده بروی آشکارا شود، سیم دلاوری که از چیزیکه نباید ترسید نترسد و بد دلی نکند، چهارم راستی که با همه کس جز بر راستی کار نکند، پنجم نگاه داشتن راز اندر همه وقتی که جان بدهد و راز نگاه دارد.

اردشیر بابکان گوید که دستور آهسته باید و نیکو سخن و دلیر و فراخ دل و نیکو روی و شرمگن و خاموش، و پاکدین بود تا پادشاه را از همه ناشایستگی دور کند و با تجربه باید تا کارها بر پادشاه آسان کند و بیدار باید تا فرجام کار ببیند و از گردش زمانه بترسد و از خشم زمانه خویشتن را نگاه دارد، و هر پادشاهی که او را دستور راست باشد و مهربان آن دستور را دشمن بیش بود از دوست و پادشاه چنان باید که در شأن وی سخن بدگویان نشنود تا دوست رشک برد و دشمن غم خورد و دستور چنان باید که اگر پادشاه را بخوئی نا پسندیده بیند او را بخوی نیکو باز آورد زیرا که پادشاه که خود کامه باشد چون سخن نه بمراد او گوئی بترکند و دلیل برین سخن آنک خدا بتهالی موسی را برسات نزد فرعون فرستاد و گفت با وی سخن بزمی گوی قوله تعالی **فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لِّمَنَّا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى** چون خدا بتهالی با دشمن خویش سخن نرم فرمود با دیگران نرم گفتن اولیتر و اگر پادشاهی درشتی کند وزیر نباید که در دل

گیرد زیرا که توانائی پادشاه زبان را گشاده کند تا هر چه خواهد بگوید و هر چند دستور مهربان باشد و راست گوی و نیک کردار نباید که کردار خویش بر پادشاه شمرد و بر وی منت نهد زیرا که چنین گفته اند که چون بجای کسی نیکوئی کنی و باز سرزنش کنی بهتر از آن باشد که سپاس نهی پس این بر پادشاه اولیتر.

اما نباید دانست که هر چه دستور و نزدیکان پادشاه [نیکو] کنند بفر پادشاه کنند پس منت پادشاه را سزد بر خلق و بزرگترین تباهی که پادشاه را خیزد از دو چیز خیزد یکی از دستور و دیگری نیت بد.

نوشیروان گوید بدترین دستور آنست که پادشاه را بحرب تیز کند در جائی که بی حرب نیکو شود [زیر که کارهای آراسته و جان و تن و خواسته نیز تبه شود اندر حرب]

ارسطاطالیس (۱) گوید که هر پادشاهی را که دستوری نادان بود پادشاهی وی چون ابری بود که برود و نیارد.

حکمت [ارسطاطالیس در] پند نامه گفته است آن کار که بدست کسی برآید از چرب زبانی و درشتی و تو بمرادرسی و بد نامی ترا نبود بهتر از آن بود که تو بدست خویش کنی و دانایان مثل روایت کرده اند که مار بدست کسان گیری بهتر (۲) اما دانان و وزیران آن بود که تا تواند حرب بنامه و تدبیر کنند و حیلت سازد تا حرب نبود و اگر بتدبیر و حیلت کار نیکو نشود بعطا و صلت کوشد و اگر [دشمنان] منهزم شوند گناهشان عفو کند و بکشتن ایشان نشتابد زیرا که زنده را بتوان کشت اما کشته را زنده نتوان کرد و مردی بچهل سال مرد گردد

(۱) این سخن را در ترجمه تازی با نوشیروان نسبت داده است. (۲) این مثل در ترجمه تازی نیست.

و از صد یکی شایسته آید و اگر کسی از سپاه پادشاه اسیر افتد او را باز خرد تا دیگران را امید افتد و دل ایشان قوی گردد و روزی هر کسی باندازه ننگاه دارد و مردان مرد را بر ساز و آلت حرب خواند و با ایشان سخن نیکو گوید و مدارا کند که سپاهیان و زیران بسیار کشته اند اندر روزگار قدیم و از نیکبختی پادشاه بود که خدایتعالی او را و زیری شایسته دهد راست گوی و مهربان که پیغامبر ص فرمود که هر کس را که امیری دهند یا کاری و خدایتعالی خیری خواهد او را و زیری دهد پارسا و راست گوی و نیکو روی تا اگر امیر در کار رعیت از حق گزاری چیزی فرا موش کنند بپادشاه دهد و اگر بیاد دارد یاری دهد.

اما صاحب کتاب گوید که خدایتعالی بهمه روزگار اندر عالم اظهار قدرت را گروهی بر کشیده است از بندگان چون پادشاه و وزراء و عالمان جهت آبادانی جهان را و از عجایبهای جهان یکی حدیث بر آمده است و هیچکس اندر جهان ببخشش و سخاوت ایشان نبود زیرا که ولایت ایشان بسیار بود و دخل بسیار و حال که خدائی و وزارت ملکان پس از ایشان تباه بود و بی رسم و بی رونق تا ایزد تعالی بعزّ دولت **نظام الملك الحسن بن علی بن اسحق** (۱) بصلاح آورد و بمحلی باز برد که وزیران پیشین بردند بلکه زیادت تا در دنیا هیچکس نیست از خداوندان فضل و غربا و غیر ایشان و شریف و وضع که از احسان ایشان محروم اند و این نکته بدان آوردیم تا هر که بر خواند بداند که از مردم شایسته تا نا شایسته چند فرق دارد.

(۱) قرینه ای است برای زمان تألیف این کتاب

بزرگمهر گوید هر چیز را با هر چیز قیاس نتوان کرد که
 گوهر انسان از همه گوهرها بزرگوار تر است و عالم سربسر بمردم آراسته
 شده است و ایزد تعالی خطا کار نیست و این شایستگی وی دهد آن را که
 خواهد و میدارد هر کسی را چنانکه خواست پس پادشاهان و وزیران
 و کدخدایان بر این جمله باشند و راه و آئین پیشینگان نگاه دارند و مالهایی
 که از رعیت بخواهند مصلحت پادشاه را بوقت و هنگام خواهند و رسوم
 بدانند و باندازه و توانائی بار برنهند و در شکار کلنک^۱ کش باشند نه
 بنجشک^(۱) کش یعنی از درویش چیزی نستانند و اندر مال مردگان
 و ترکه ایشان چو نوارث باشد حریصی نگینند و از آن
 طمع دور دارند که آن نامبارک بود و دل رعیت و حشم را
 بچیز و حاجت روا کردن خوش دارند و جاء و منزلت و کفایت و
 شایستگی خویش اندر مصلحت رعیت بینند تا اندرین جهان نیک نام
 باشند و اندر آن جهان مغفور و مقبول.

گفتار در صنعت قلم و کتاب گوید

[باب سوم در دبیری و آداب دبیران]

دانایان گفته اند که هیچ چیز بزرگوار تر از قلم نیست که همه
 کارهای گذشته را بوی باز توان آوردن و از جمله بزرگواری قلم آنست
 که ایزد تعالی بدان سو کند یاد کرده قوله عز وجلَّ نَ وَالْقَلَمِ وَمَا
 يَسْطُرُونَ و جای دیگر فرموده اِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ

(۱) بَنَجَشَكْ بمعنی کنجشک است که عربان عصفور خوانند و در برهان قاطم بکسر اوّل
 و سَوَم و سکون دوم ضبط شده است. (و ان یکونوا فی تصیّدهم کصائد الکرمی
 لا قاتل العصفور)

بِالْقَلَمِ و رسول خدای ص فرمود **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْقَلَمَ** یعنی نخست چیزی که خدایتعالی بیافرید قلم را آفرید و براند بر وی آنچه تا قیامت بخواست بودن

نقل است از عبدالله بن عباس که در تفسیر این آیت چنین گفته است که خدایتعالی از یوسف علیه السلام خبر کرد **اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ** **إِنِّي حَفِيزٌ عَلِيمٌ** گفت گنجهای زمین بمن ده که من دبیرم و شمار گیرم دیگر گوید (۱) قلم زرگر سخن است - دیگر گوید دل کان است و خرد گوهر و قلم زرگر - دیگر (۲) گوید قلم طبیب سخن است - دیگر (۳) گوید که قلم طلسمی بزرگ است - و یکی (۴) از ملوک یونان گفت که کارهای این جهان بدو چیز بر پای است و یکی ازین دو چیز بزیر آن دیگر است و آن نیست الا شمشیر و قلم، و شمشیر بزیر قلم اندر است و هنر و مایه آموزندگان قلم است و رای هر کسی از دور و نزدیک بوی توان دانستن و هر چند که مردم را آزمون روزگار باشد تا کتابها نخوانند خردمند نگردند زیرا که پیدا است که ازین اندکی عمر چند تجربه توان کرد و نیز پدید است که چند یاد توان گرفتن.

دیگر اگر شمشیر و قلم نیستی این جهان بپای نیستی و این هر دو حاکمند اندر همه چیزها. اما دبیران را بجز نبشتن چیز دیگر بپاید دانستن تا خدمت بزرگان را بشایند و حکیمان و ملوک پیشین گفته اند دبیر را ده چیز بپاید دانست یکی نزدیکی و دوری آب درزیر زمین اندر بیرون آوردن کاربها - و

(۱) قال ابن المعتز القلم معدن و العقل جوهر و القلم صائغ و الخط صناعة (جم)

(۲) جالینوس جم (۳) بلیناس جم (۴) اسکندر جم

دانستن [اندازه] شب و روز بزمستان و تابستان و رفتن ماه و ستارگان و آفتاب و اجتماع و استقبال و دانستن شمار انگشت و شمار همدسه و دانستن (۱) روزها و آنچه ببايد کشاورزان را و دانستن پزشکی و دارو ها و باد جنوبی و شمالی و دانستن شعر و قوافی (۲) و با این همه سبک روح و خوش دیدار باید - و باید که بتراشیدن قلم و ساختن و گرفتن و نهادن [دانا بود و باید که] هر چه اندر دل [دارد] بنوک قلم پیدا کنند و از طغیان قلم خویشتن را نگاه دارد - و باید که بداند که کدام حرف کشیده باید نبشت و کدام گرد و پیوسته باید نوشت .

اما خط مبین باید نوشت و چنان باید که حق هر حرفی بگذارد چنانک بحکایت آمده است .

حکایت دبیری بود عامل عمر رضی الله عنه و نامه نبشت بعمر و سین بسم الله پیدا نکرد او را بخواند و گفت نخستین سین بسم الله پیدا کن آنکاه بسر عمل شو اما نخستین چیزی که دبیرانرا شاید دانستن قلم تراشیدن است چون مرد قلم نیکو داند تراشیدن بهممه حال خط نیکو تر آید چنانک بحکایت آمده است .

حکایت گویند شاهنشاه را دوازده (۳) وزیر بوده است و از جمله

(۱) یعنی معرفت تقویم و اختیارات ایام .

(۲) یاره ای از چیز های وابسته بیکدیگر را مانند دانستن نزدیکی و دوری منبع آب از سطح زمین و معرفت بیرون آوردن کاریز ها - و همچنین دانستن مقدار شب و روز در فصول مختلفه سال و معرفت سیر ستارگان و ماه و آفتاب و دانستن مواقع اجتماع و استقبال و امثال آنها را باید شروط جدا گانه گرفت تا شماره عشره کامله درست در آید چنانکه در ترجمه عربی کرده است - و در صورتیکه قانون تراشیدن قلم و طرز کتابت را هم جزو شروط ده گانه حساب کنیم باز باین تقدیر نیاز مند خواهیم بود .

(۳) کان لشاهنشاه عشرة من الوزراء جم .

ایشان یکی صاحب بود اسمعیل بن عبّاد پس آنهمه وزیران یکی شدند و بروی نفرینها کردند و زشت گفتندش نزد شاهنشاه چون وزیر آگاه شد ایشان را جمله کرد کرد و گفت شما را چه هنر است که مرا نیست تابدان مرا پیش پادشاه بدی توانید گفت [پدر مرا وزارت آموخت نه بازرگانی] و کهترین هنر من قلم تراشیدن است و کیست از شما که قلم بتراشد و آن قلم یکبار بر دوات زند و از آن يك سطر تمام بنویسد^(۱) همه عاجز شدند شاهنشاه گفت تو بتراش بتراشید و بنوشت پس همه بفضل وی مقرر آمدند.

اما کلك آن بهتر بود که راست بود و میان وی تُنکُک بود و زرد و قلم محرف از سوی راست پارسی و تازی و عبری را [شاید] و زبان سوی^(۲) را محرف بر چپ باید و دبیران باید قلم آن بهتر دارند چنانک یحیی بن جعفر برمکی در آن نامه گفت که بمحمد^(۳) لیث فرستاد و وصف کرد قلم را که نه باریک و نه سطر و میانه تُنکُک و راست و کارد قلم تراش تیز باید و تراش برسان منقار کلنگ باید محرف سوی راست ، و آنکه نوک قلم بروی بزنند^(۴) بغایت سخت باید و انقاس پارسی نیکو و سبک سنگ و کاغذ مالیده و هموار باید و باید انقاس را نیک حل کنند و هر حرف که افزون از سه پیکر بود نباید کشید که زشت آید و پیکرها اندر خور یکدیگر باید کرد و این نتواند کرد مگر حکیم خردمند و آنکه انگشت را بدین خو کند.

حکایت عبدالله بن رافع گفت که دبیر امیر المؤمنین علی (ع) بود

(۱) دعوی صاحب مطابق ترجمه عربی غیر از این بود « و هل فیکم من یقدر ان یکنب کتاباً ناماً بقلم مکسور الرأس فعجز الجماعة عن ذلك » (۲) سوری ۴ - جم مینویسد « واللسان الدرّی یجب ان یکون قلمه محرّقاً من الجانب الا یسر »
 (۳) یحیی بن لیث (جم) (۴) یعنی قط زن که عربان مقطّ و مقطه گویند.

که من نامه می نوشتم امیرالمؤمنین (ع) مرا گفت یا عبدالله دوات دراز دار (۱) و قلم دراز و میانه خط گشاده کن و حرفها گرد نویس .

حکایت عبدالله بن جبلة دبیری نیک بود و شاگردان را گفتی
اگر قلم دارید بحری دارید و اگر نه باری هر قلم که دارید چنان باید که بزردی دم زند و بندگاه ببرید که کارها بسته شود اگر بمانید . و بی مهر نامه نباید فرستاد و عبدالله بن عباس رضی الله عنهما میگفت [در تفسیر این آیت قوله تعالی اِنِّی اُلْقِیَ اِلَیْ کِتَابٍ کَرِیْمٍ یعنی مهر کرده] .

و رسول خدا (ص) خواست که نامه نویسد بگروهی از اهل عجم گفتند اینان نامه بی مهر نخوانند انگشتی فرمود و بر نگین وی نبشته بسه خط محمد رسول الله خبر صخر بن عمرو الکلبی (۲) گوید که چون پیغمبر ص نامه نوشت سوی نجاشی (۳) بر خاک افکند و آنکاه بفرستاد نجاشی چون نامه پیغمبر بدید در حال مسلمان شد و چون نامه سوی کسری (۴) نوشت در خاک بیفکند مسلمان نشد پیغمبر ص فرمود اَثَرِ بُوَا کُتِبَ کُمْ فَانَّهُ اَنْجَحَ لِحَوَائِجِکُمْ (۵) و نیز فرمود تَرَبُّوا الْکِتَابَ فَاِنَّ الثَّرَابَ مُبَارَکٌ ، یعنی چون نامه نوشته شد بر خاک افکنید که خاک مبارک است . و چون نامه نوشتی پیش از

(۱) « فقال لی امیرالمؤمنین الق دواتک » الخ (جمع) یعنی اجعل لها ليقة واصلاح مدادها -

(۲) از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و بطوریکه از بعضی کتب تراجم بر می آید در حدود سال چهارم هجری وفات کرد .

(۳) لقب پادشاه حبشه است ، (۴) یعنی خسرو پرویز .

(۵) این حدیث در نهایه ابن اثیر و صیغته باب افعال (اثر بوا) روایت شده اما در (جمع) بصیغه باب تفعیل (تربوا) نوشته است - تریب بمعنی خاک آلوده کردن و اثراب خاک بر افکندن بر چیزی است .

آنك در نوردی فروخوان آنگاه در نورد تا اگر خطائی باشد آن را،
دریافته آید.

و جهد باید کرد تا سخن بسیار نباشد و کوتاه و بسیار معنی
باشد و سخنی دوباره نوشته نشود و از الفاظ گران پرهیز کنند تا ستوده
بود و اندر باب دبیری سخن بسیار است بدین قدر بسنده باشد تا
دراز نگردد که چنین گفته اند خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ وَلَمْ يُمَلِّ
یعنی سخن آن نیکوتر که بگفتن کوتاه باشد و بمعنی نزدیکتر و راهنمای تر
چنانك ملال نگیرد از آن و گرانی نیابد و حریص تر باشد بیاد گرفتن
آن.

[باب چهارم در بلندی همت پادشاهان]

حكاية مروية عن امير المؤمنين عمر الخطاب رضي الله عنه

الخطاب گوید نکر تا خسیس همت نباشی که من چیزی ندیدم مرد را بر پای
افکنده تر از دون همتی چنانك عمر بن (۱) الخاص گفت مرد خویشان
آنجا یابد که نهد یعنی اگر خود را عزیز دارد بلند شود و اگر خوار دارد
خوار شود. اما تفسیر همت خویشان داری بود و پردلی و همت بزرگان
آن بود که خویشان را بشناسند و عزیز دارند و هرگز مردم بنزدیک
مردم [عزیز] نشود تا خویشان عزیز ندارد و هر کس او را مقدار
ندارد تا او قدر خویش ندارد و عزیز داشتن خویش آن بود که با نا کسان
نیامیزد و با نا اهلان صحبت ندارد و کاری نکند که اندر خورد وی

(۱) قال عمرو بن العاص « المرء حیث وضع نفسه » (جم)

نبود و سخنی نگویید که مردم و برادران عیب کنند.
 اما همّت و پردلی ملوک و مهتران راست و ایزد تعالی این خصلت
 در ایشان نهاده است و هر ملکی را که این خصلت نبوده است از ندیمان
 و وزیران خویش بتکلف بیاموخته اند چنانکه بحکایت آمده است.

حکایت (۱) دوانیق بفرمود تا پانصد درم بمردی دادند؛ احمد بن -
 الحصب (۲) گفت نباید که هیچ ملکی کمتر از هزار شمارراند؛ و مانند
 این هرون الرشید را افتاد که روزی اندر موکب میرفت یکی از لشکریان
 از اسب بیفتاد هرون گفت پانصد درم بشم بپشم اشارت کرد
 که این خطاست چون فرود آمدند هرون از او پرسید که چه خطا کردم
 که مرا بپشم نمودی گفت نباید که هرگز بر زبان ملک کمتر از صد هزار (۳)
 درم بیفتد و تکلف خطاب رود هرون گفت [اگر چنین جای باشد که
 بیش از پانصد درم در خور نبود چه باید کرد یحیی گفت] بگو تا اسبی
 بدهندش با آنچه بر روی آن بود تا تو حقیر همّت نباشی و ازین سبب بود
 که مأمون خلیفه عباس را از ولیعهدی خویش معزول کرد و آن چنان
 بود که روزی بدر حجره وی بگذشت آوازی شنید که میگفت یا غلام
 بر در رصافه تره نیکو دیدم مرا از آن آرزو کرد نیم درم سیم ببر و از آن
 تره بیاور - مأمون گفت اکنون که بدانستی که یکدر مرا نیم باشد تو
 ولیعهد را نشایی و هیچکس از تو فلاح نیابند.

حکایت آورده اند که شاپور (۴) بن اردشیر در وصیت نامه فرزند

- (۱) ابودوانیق جم (۲) احمد بن الخصیب (جم).
 (۳) این مبلغ با اینکه از کیسه خلیفه بود مبالغه مینماید در ترجمه عربی «لایجوز ان
 یجری علی لسان احد من الملوك اقل من الالف من الاعداد»
 (۴) در ترجمه عربی قسمت اول این حکایت را تا (جهد کن الخ) ندارد و قسمت
 دوم را بوصیت نامه اردشیر بفرزندش نسبت داده است.

خود آورده است که چون کسی را چیزی خواهی داد تو خویشتر را از آن چیز برتر دار که آن چیز تو بدست خویش او را دهی یا بفرمایی که پیدش تو آرند و آنگاه دهی که چشم تو بروی افتد، جهد کن تا عطای تو کم از قیمت شهری نباشد تا آنکس را توانگری باشد و بی نیاز گردد و تبار آنکس تا بزید توانگر باشد از تو و تو از شمار زندگان باشی نه از شمار مردگان و نگر تا اندر بازرگانی بهیچگونه رغبت نکنی که از دون همتی سلطان باشد.

حکایت - گویند وزبری از آن هر مز بن شاپور بملك نامه نوشت که از سوی دریا بازرگانان آمدند و با ایشان مروارید و یاقوت و جواهر دیگر بود و از ایشان بجهت ملك بصد هزار دینار گوهر خریدم اکنون فلان بازرگان بصد هزار دینار و صد چندان میخرد گفت بچشم ما قدری ندارد که ما را بدان رغبت باشد و چون ما بازرگانی کنیم پادشاهی که کند بنگر تاهرگز دیگر چنین کار نکنی و اندر خواسته من درمی یا دانگی سود بازرگانی نیامیزی که آن نیکنامی و نیک خوئی ملك را ببرد و بدنامی باشد از پس مرگ

حکایت عمار بن (۱) حمزه در مجلس ابودوانیق (۲) بود روزیکه آنروز مظالم بود مردی بر پای خاست و گفت یا امیر المؤمنین ستم رسیده ام از عمار بن حمزه که ضیاع من بغصب بگرفته است ابو دوانیق گفت خیز ای عمار و برابر خصم بنشین و حجت خویش بگوی عمار گفت من خصم وی نه ام، اگر آن ضیاع از آن من است من بوی بخشیدم و من از

(۱) عمار بن حمزه (جع).

(۲) مراد المنصور بالله ابو جعفر عبدالله بن محمد دوم خلیفه عباسی است (۱۲۶-۱۵۸)

در تاریخ گزیده مینویسد « چون در بخل مبالغه نمودی او را ابو دوانیق خواندند »

جای برنخیزم که خلیفه مرا گرامی کرده است و نشانده است من جاه و مرتبت خویش بضياعی نتوانم دادن آن مهترانرا خوش آمد از بلند همّتی وی اما همّت و نهمّت هر کسی بچیزی [بود] یکی را سخاوت بنان دادن و یکی را بعلم و یکی را بزه و عبادت و ترك دنیا بگفتن و یکی را بطلب افزونی دنیا اما همّت اندر سخاوت وفدا کردن مال چنان بود که بحکایت آمده است

حکایت - یحیی بن خالد برمکی روزی برنشسته بود و از سرای هرون الرشید می آمد چون بسرای خویش آمد مردی برخاست و گفت یا باعلی (۱) حاجتمندم بتو و از خدا بتهائی بتو [وسیلت دارم] یحیی بفرمود تا او را بر در سرای بنشانند و گفت تا هر روز هزار درم بدهندش چون سر ماه شد سی هزار درم بوی داده بودند مرد سیم برداشت و برفت یحیی را بگفتند گفت بخدای سوگند اگر نرفتی تا آخر عمر وظیفه وی این بودی

نقل است که جعفر بن موسی الهادی را کنیز کی بود نام وی بدر الکبیر (۲) و در ایام وی از او نیکو رو تر نبود و مطبوع تر از وی ممکن نبود و اندر باب رود و سرود و چیزهای دیگر جامعه بود پس محمد زبیده (۳) خبر یافت او را از جعفر بن موسی خریداری کرد جعفر گفت تو دانی که از چون منی چیزی فروختن خوب نیاید و اگر آن نیستی که مهتر سرای من است او را بتو بخشیدم؛ بعد از آن بیچند روز محمد بن زبیده بسرای جعفر آمد و بمجلس بنشستند و بدر الکبیر طرب کرد و محمد

(۱) وقال یا ابا جعفر انا محتاج الی مافی یدک و قد جعلت الله وسیلتی الیک (جمع)

(۲) کان لجعفر بن موسی الهادی جاریة عوادة تعرف ببدر الکبری (جمع)

(۳) مقصود محمد امین پسر هرون الرشید از زبیده است که بفروشته گزیده عمرش ۲۷ سال و مدت خلافتش چهار سال و نه ماه بود.

نیز طرب بسیار کرد و جعفر را شراب بسیار داد پس محمد کنیزك را برداشت و بسرای خویش برد و دست بروی نهاد روز دیگر محمد جعفر را مهمانی کرد چون شراب بنشستند بدر الکبیر را فرمود از پس پرده سماع کرد جعفر هیچ نگفت از بلند همتی و در خویشتن تغیری ننمود پس محمد بفرمود تا آن کشتی که جعفر در وی خواست نشست پر درم کردند و چنین گویند که دو هزار هزار بدره در آن کشتی نهاده بودند و جمله آن بیست بار هزار هزار درم بود (۱) و با کشتی بانان گفتند که همچنان بخانه جعفر بردند، چنین گویند که هیچکس از ملوک يك بنده را این بها نداده بود اينك همت آن روزگار چنین بود.

حکایت [یکی از دانیانرا پرسیدند] که حال که بدتر گفت حال آنکه همت وی بلندتر و دانش وی بیشتر باشد و دست او تنگ تر بود (۲) گفتند این چنین کسی را بکه باید پیوست تا از نجوست و دست تنگی برهد،

(۱) از اینجا معلوم میشود که مقدار (بدره) ده هزار درم بوده است .
(۲) عبارت ترجمه عربی (چاپ مصر سال ۱۳۱۷ ص ۹۶) در این مورد چنین است « وسئل بعض الحكماء من اعلا الناس حالاً فقال اعلاهم همة واكثرهم علماً واغزرهم فهماً واصفاهم حالاً فقل له فبمن ينبغي ان يتوصل ليخلص من نجوسة حظه و ضائقته فقال بالملوك والاكابر وذوي الهمم العالية والثقوس الشريفة السامية كما قيل جاور بحرأ او ملكاً » .

مطابق اصل فارسی که در نسخه حاضر می بینیم و نیز بقرینه سیاق عبارت (فقل له فبمن ينبغي ان يتوصل الخ) باید بجای (اعلا الناس حالاً) ، (اسوء الناس حالاً) و بجای (اصفاهم حالاً) ، (اضيقهم مالاً) یا (حالاً) باشد . و با احتمال اخیر مناسبتر آنست که ، اخوذ از (ضيقه) بدانیم که بمعنی بد حالی و تنگدستی است ، اعشى گوید (اشف الضيقة عنا وفسح) . اما در صورتیکه از اصل فارسی و سیاق عبارت خود ترجمه عربی صرف نظر کنیم و (اعلا الناس حالاً) را صحیح بدانیم ، (اصفاهم مالاً) بناءً معجمه بجای صادمهمله و حاء مهمله بجای میم صحیح تر است ، گویند (ضفا مال) یعنی مال بسیار شد ، و (فلان فی ضفوة من عیشه) صحاح اللغة .

گفت با ملوک و مهتران و خداوندان همت چنانک بحکایت آمده است
حکایت سعد بن (۱) سلم الباهلی باهرون الرشید گفت حال من تنگ
 شد و وام بسیار بر من گرد آمد و وام داران بر من سخت گرفتند بیچاره شدم
 برفتم بنزدیک عبدالله بن مالک الخزاعی و از وی تدبیر جستیم در باب خویش،
 عبدالله گفت هیچکس ترا ازین محنت بیرون نبرد جز برامکه گفتم
 [که] تواند کشید کبر و جباری ایشان را گفت ببايد کشید بامید کار
 خویش پس من بنزدیک فضل و جعفر رفتم پسران یحیی بن خالد برمکی و
 حال خویش با ایشان بگفتم ایشان گفتند که خدای کفایت کناد باز آمدم
 بنزدیک عبدالله بن مالک الخزاعی و آنچه شنیده بودم بگفتم گفت امروز
 بر ما بپاش تا خدا بتهالی چه تقدیر کرده است، آنجا بودم زمانی برآمد غلام
 من بیامد و گفت بر درسرای ما اشتران (۲) با بارند و مردی دو با آن و
 میگویند ما کس فضل و جعفریم، عبدالله گفت امید میدارم که فرج
 آمد برخیز و برو نگاه کن بیامدم مردی را دیدم که پذیره من آمد
 با رقه ای و اندر وی نمشته بود که چون تو برفتی در وقت بنزدیک
 خلیفه شدم و حال تو با وی گفتم مرا فرمود که از بیت المال هزار هزار
 درم بهی ده گفتم این سیم با وام دار [دهد] و نفقه از کجا کند، هشتصد
 هزار درم دیگر فرمود و من از خاصه خود هزار هزار درم دیگر فرستادم
 چنانکه جمله دوبار هزار هزار درم و هشتصد هزار درم باشد

حکایت - گویند مردی از ندیمان نوشیروان در مجلس شراب جامی
 زرین که گوهرها بدان نشانده بودند بدزدید نوشیروان بدید چون شراب دار
 ملاب جام کرد نیافت گفت جامی زرین با گوهرها گم شده است بساید

(۱) قال سعد بن سالم الباهلی اشتدَّت بی الحال فی زمن الرشید (جم)

(۲) اشتران بقرینه جمع فقال بیابنا بغال کثیره

که يك تن بیرون نروند تا باز دهند. نوشیروان گفت آنکه دزدید باز ندهد و آنکه دید که دزدید نگوید، رها کن تا بروند

اما هر کجا سخاوت و همت پدید آمد اصل آنجاست و مردم ناکس اصل خویش پنهان نتواند کرد چنانکه بحکایت آمده است.

حکایت - آورده اند که روزی هرون الرشید صالح را بخواند بدان وقت که بابر مکیان بد گشته بود و صالح را گفت بنزد يك منصور^(۱) رو و بگوی، ماراده بار هزار هزار درم بر تو است هم اکنون باید که این مال حاضر کنی و اگر تاشبا نگاه نگزارد سرش پیش من حاضر آدر و بیش از این خبری میسر. صالح گفت نزد منصور رفتم و او را آگاه کردم از صورت حال. منصور گفت آه هلاك شدم. سو گند خورد که اگر همه ملك و مال من بصد هزار درم رسد، این ده بار هزار هزار درم از آنجا آرم صالح گفت منصور را کار خویش بساز که درنگ نیست و فرمان اینست که ترا گفتم. گفت مرا بخانه برتا وصیت کنم صالح باوی برفت و بخانه شد منصور اهل بیت را وصیت کرد همه گریان شدند و خروش از ایشان برخاست صالح چون چنین دید منصور را گفت بیرون بیا تا بنزد يك یحیی بن خالد رویم که فرج تو بنزد يك وی بدید آید پس هر دو بنزد يك یحیی آمدند و منصور میگریست یحیی گفت ترا چه بود منصور حال باوی بگفت یحیی غمگین شد و زمانی خاموش گشت بعد از آن سر بر آورد و خزینه دار را خواست و گفت در خزینه ما چه مقدار سیم باشد گفت مقدار پنجهزار هزار درم بفرمود تا بیاوردند و کسی بنزد يك فضل فرستاد و گفت مرا گفته بودی که ضیاعی خواهم خر بد يك بار هزار هزار

درم ا کنون ضیاعی جلیل یافته ام که هیچ ویران نشود و همواره ارتفاع (۱) آرد باید که آن سیم بفرستی فضل سیم بفرستاد. و دیگر گس بجعفر فرستاد و گفت مرا شغلی مهم است دوبار هزار هزار درم بفرست در ساعت بفرستاد یحیی گفت ای منصور اینك هشت بار هزار هزار درم بجای آمد. صالح گفت من این مال نبرم الا بتمام و پیش خلیفه نیارم رفت. یحیی سر فرو افکند و باز سر بر آورد و گفت برو ای غلام بنزد يك دنانیر و او کنیز کی بود که امیر المؤمنین او را [بیحیی] بخشیده بود و امیر المؤمنین این کنیزك را گوهری بخشیده بود بغایت قیمتی، یحیی غلام را گفت برو بنزد يك دنانیر و بگوی که آن گوهر که امیر المؤمنین ترا داده است بفرست، غلام برفت و آن گوهر بیاورد. یحیی صالح را گفت که این گوهر را امیر المؤمنین بسیار جهد و میانجی بازارگانان بدو بست هزار دینار خرید و بعد از آن بدنانیر بخشید، چون ببیند در حال باز شناسد و این نیز دو بار هزار هزار درم بود زیرا که در آن وقت دیناری بدم درم بود (۲) پس گفت اینك مال مصادره منصور تمام شد امیر المؤمنین را بگوی تا منصور را بما بخشد صالح آن مال و آن گوهر بنزد يك رشید برد منصور بیتی بتازی بگفت و صالح می شنید، عجب داشت از آن بدگوهری و ناپاکی او بیت

فما بعینى عن سكتمانى ولیکن حفتم ضرب الینال (۳)

(۱) یعنی حاصل ضیاع و عقار و آنچه از باغ و کشت برآید (۲) رجوع شود بتاریخ مسکوکات اسلامی

(۳) فوالستوفیثی متسکابی ولیکن حفتم من ضرب الثبال ظ - و در بعضی روایات (من الم الثبال) - محض نمونه که نسخه اصل چه اندازه غلط و تحریف داشت این است. همچنین آنکه در اصل بود در متن ایراد شد، بیت بطوریکه نوشتیم نقل است از (جم ۹۹) و در تاریخ بر آمده که آقای میرزا عبدالعظیم خان گرگانی طبع (بقیه حاشیه در صفحه بعد)

معنی این آنست که این کرم نه از روی دوستی با من کرد ولیکن
 بترسید که من نیز تیر خویش بیندازم صالح را خشم آمد و روسوی
 منصور کرد و گفت امروز در روی زمین کسی نیست بهتر از ایشان و
 بدتر از تو کسی نیست و از جهت تو چندین مال بدادند و ترا زنده کرد
 اورا شکر نکردی و نیز چنین میگوئی. صالح گوید من بنزدیک رشید آمدم
 وقصّه یحیی باوی گفتم و سخن منصور نیز عرض کردم رشید را عجب
 آمد از سخاوت یحیی و از خساست منصور و فرمود تا آن گهر بیحیی
 باز دادند و گفت ما چیزی که بخشیدیم باز نستائیم، صالح پیش یحیی
 آمد وقصّه منصور بگفت یحیی گفت مردم در مانده و کم چیز و تنگ
 دست هر سخن که گوید نه از دل گوید و چند عذر وی بخواست
 صالح آب بچشم اندر آورد و گفت هرگز فلک چون تو بیرون نیاورد

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

کرده و بر آن مقدمه و حواشی نوشته اند چنین است ،

وما بقیاعلی ترکتمالی ولکن خفتما صرف اللیالی

و در حاشیه از کتاب نوادر الکلام چنین روایت کرده اند :

وما حبّأسمعت قدیمی الیهم ولکن خفت من ضرب التّبال

و از بیهقی در کتاب المحاسن و المساوی و همچنین جهشیاری در تاریخ الوزراء چنین
 نقل شده است :

و ما بقیاعلی ترکتمالی ولکن خفتما صرّد التّبال

و از تبر المسبوك چنین نقل شده است :

و ما اتبعتنی طوعاً ولکن رایتك خفت من ضرب التّبال

ترجمه بیت بطوریکه در تاریخ برامکه دیده میشود مناسب « باصرف اللیالی » است
 چه مینویسد و معنی این بیت آنست که گوید شما این نیکوئی نه از بهر من گردید
 لکن از بیم گردش روزگار گردید - و ترجمه غزالی با « ضرب التّبال » مناسب
 است و معلوم میشود که در اصل روایت این بیت اختلاف داشته است ،

دریغا چون تو خلقی که اندر زیر زمین شود. (۱)

حکایت - چنین گویند که میان یحیی بن خالد برمکی و میان عبدالله بن مالک خزاعی دشمنی بود اندر سر و آشکا را نکردندی و سبب آن بود که هرون الرشید عبدالله را بغایت دوست داشتی [چنانکه یحیی] با پسران گفت مگر عبدالله امیر المؤمنین را جادو می کند روزکاری بر آمد و آن آزار در دل میداشتند تا رشید امیری ارمنیه بعبدالله داد و او را آنجا فرستاد مردی از مردمان عراق خداوند ادب و فرهنگ را دست تنگ شد و حال بروی بگشت تدبیر کرد و نامه مزور (۲) بساخت از یحیی بن خالد بعبدالله و از ناساختگی (۳) ایشان هید-چ خبر نیافته بود پس بارمنیه شد و بدر سرای عبدالله آمد و نامه را بحاجب داد حاجب نامه بعبدالله داد عبدالله بفرمود تا خداوند نامه را پیش آوردند عبدالله دانست که آن نامه مزور است، چون مرد در آمد و بر وی ثنا کرد عبدالله گفت رنج دیدی و سفری دراز کردی ولیکن نامه دروغ آوردی دل قوی دار که من ترا نا امید نکنم که تو بامیدی نزدیک من آمیدی - گفت زندگانی امیر دراز باد اگر ترا آمدن من دشوار است بهانه مکن که جهان خدایتعالی فراخ است و خدایتعالی روزی من بدهد و این نامه که آوردم مزور نیست. عبدالله گفت اگر خواهی با تو دو کار کنم

(۱) حکایتی که از منصور و صالح در این کتاب دیده میشود در تاریخ برامکه که جناب آقا میرزا عبدالعظیم خان کرگانی مدّ ظلّه طبع کرده اند بتفصیل آمده است «روایت کرد ابوالقاسم بن غسان مصنف اخبار آل برمک از اسحق ۰۰۰ و این اسحق را صالح صاحب المصلی خواندندی گفت یکروز هرون الرشید مرا بخواند ۰۰۰ و گفت هم اکنون برو و منصور بن زیاد را بگیر الخ

(۲) یعنی ساختگی و بدروغ. (۳) ناسازگاری و بددلی.

یکی آنکه نامه نویسم بوکیل خویش بر در امیر المؤمنین و بگویم تا ازین نامه که تو آوردی باز پرسد. اگر این نامه درست آید اختیار ترا دهم اگر امیری شهری خواهی بتو دهم و اگر عطا خواهی دو بست هزار درم بتو بخشم و آنچه در خور آن باشد از اسب و ساختگی. و اگر نامه مزور باشد بفرمایم تا ترا دو بست چوب بزنند و ریش بسترند اکنون ترا باز دارم^(۱) و بفرمایم تا نفقات نیکو دهند تا آنوقت که نامه مرا جواب باز آید و اگر خواهی تا ترا عفو کنم، مرد گفت آن دوست تر دارم که معلوم کنی که من نامه راست آورده ام یا نه، پس عبدالله فرمود تا او را بحجره باز داشتند و آنچه او را میبایست میدادند و نامه بنوشت ببغداد بوکیل خویش که مردی آمد بنزدیک من و نامه آورد بنیک داشت از یحیی بن خالد و من بدین نامه بدگمانم باید که ازین نامه تفحص کنی و جواب فرستی چون نامه عبدالله بوکیل رسید وکیل بر نشست و بنزدیک یحیی بن خالد رفت و او را یافت با گروهی از خاصان و ندیمان پس آن نامه بوی داد یحیی نامه بخواند، وکیل را گفت تو باز گرد تا من جواب نویسم پس رو سوی ندیمان کرد و گفت کسی که از من [نامه] بدروغ برد سوی دشمن من سزای وی چه بود هر یکی چیزی می گفتند و نوعی از عقوبت بساد میکردند یحیی گفت همه خطا می گوئید و این خسیسی و دود همّتی باشد که شما میانداشید، شما میدانید از یگانگی و نزدیکی عبدالله بن مالک بنزدیک امیر المؤمنین و میدانید که میان من و میان وی دشمنی است و هر چند ابلیس خواست تا من ویرا از محلّ و جاء

(۱) از مصدر (باز داشتن) بمعنی توقیف و حبس.

بیفکنم راست نبود، بدین سبب دشمنی از میان ما بر خیزد و اگر بدانستمی که این دشمنی از میان ما برخاست هزار هزار درم بیشتر بدادمی^(۱) و لیکن خدایتعالی این مرد را سبب گردانید و او را توفیق داد تا چنین کاری بکرد و اندوه بیست ساله از دل من بگرفت و کار من با وی نیکو گردانید پس شما بدانید که من امید او را وفا کنم و اندیشه که وی کرد بمن دروغ نکنم و نامه نویسم بگرامی داشتن و حق وی نگاه داشتن. چون ندیمان این سخن بشنیدند در عجب بماندند [پس] کاغذ و دوات خواست و بخط خویش بنوشت.

بسم الله الرحمن الرحيم ایزد زندگانی تو دراز کناد و کیل تو فلان اعزه الله آمد و نامه ای بمن آورد بر خواند سلامت تو شادمانه شدم و تو گمان بردی بدین جوانمرد مگر او مزوری ساخته است اما بدانك این نامه من است و مزور نیست امید که امید آن جوانمرد را وفا کنی و بکار وی سعی کنی و هر چه بجای وی کنی بیگمان دان که بجای من کرده باشی و نامه را مهر کرد و بکیل داد، و کیل نامه بعبدالله فرستاد چون نامه بعبدالله رسید آن مرد را پیش خود خواند و گفت ار این دو کار که ترا گفته بودم کدام دوستتر داری گفت عطا را دوستتر دارم پس عبدالله بفرمود تا دویست هزار درم و ده اسب تازی باجل و پنج اسب با ساخت و بیست تخت جامه و ده غلام و آنچه در خور آن باشد از طراینها و گوهرهای بزرگوار بدادند و او را باز گردانید چون بیغداد رسید بدرگاه یحیی بن خالد شد و بار خواست حاجب در آمد و گفت مردی بر در است و از جایی دور آمده و بار میخواهد گفت درآورش چون مرد در آمد سلام کرد یحیی گفت چه مردی تو گفت من مردی

(۱) از (وهر چند ابلیس) تا اینجا در ترجمه عربی نیامده است

بودم که خویشتن مرده کرده بودم و تو مرا زنده کردی از آنکه نامه تو ببردم بنزدیک عبدالله بن مالک، یحیی گفت وی با تو چه کرد گفت بسیار نیکوئی کرد و هر چه بجای من کرد از بهر خاطر تو کرد من نیز روا نداشتم که هیچ جا مقام کنم تا نخست این خواسته پیش تو نیدارم تا هر چه خواهی اندرین بکنی که این همه خواسته تو است، یحیی گفت ای مرد من از تو سپاس بزرگ دارم بدانچه تو کردی و من نیز ترا از خالصان خویش کردم و بدین که پیش من آوردی و شکر کردی تا جوانمردی بود اگر ترا از پیش خود باز گردانم تا هم چندان (۱) که او بخشید من نیز بتو بخشم پس بفرمود تا هم چندان مال بیاوردند و بوی دادند.

و ما این حکایت از بهر این آوردیم تا هر کس که بر خواند بداند که مردم با همت هیچ ضایع نمانند چنانکه آن جوانمرد تنگدست ضایع نماند اگر آن مرد خسیس طبع بودی بشغلی دون و بمر دمان خسیس التجا کردی چون همت او بزرگ بود تهوّر کرد و کرد مردمان با همت و بزرگان با سخاوت گشت تا بدان تهوّر [بمراد] رسید و آن هر دو مهتران نیک نام گشتند

حکایت - دو مولانا (۲) بودند یکی از بنی امیه و یکی از بنی هاشم

و بر یکدیگر فخر کردند [و هر یک] گفتی خداوند من جوانمرد تر است پس گفتند بیا تا بیازمائیم پس مولانا بنی امیه بنزدیک یکی از خداوندان خویش آمد و از تنگی بنالید ده هزار درمش بداد و همچنین بنزدیک دیگری رفت ده هزار درم دیگر بگیرفت تا بنزدیک ده کس شد و از هر کس ده هزار درم بستد تا صد هزار درم شد و مولانا بنی هاشم را گفت

(۱) یعنی مساوی و برابر

(۲) مولی، ظ یقال آله تفاخر عبدان عبدلبنی هاشم و عبدلبنی امیه (جمع ص ۱۰۲)

برعایت اصل نسخه همه جا (مولانا) و (مولانا) نقل کردیم

من از خداوندان خود صد هزار درم بستدم تو نیز برو و بیازمای تابیدی
 پس مولاناء بنی هاشم بیدامد بنزدیک حسین بن علی (ع) و حال خویش
 و تنگدستی بگفت امیرالمؤمنین حسین بن علی (ع) صد هزار درم بدادش
 و بنزدیک عبدالله بن جعفر شد چنان صد هزار درم بدادش و بنزدیک
 عبدالله بن ربیعہ آمد او نیز صد هزار درم بدادش، بازگشت با سیصد هزار
 درم بنزدیک مولاناء بنی امیّه و گفت خداوندان توهّم از خداوندان
 من آموخته اندا کنون بیا تا بنزدیک ایشان بازبریم برفتند هریکی آن خویش
 بر گرفتند و بنزدیک خداوندان بردند مولاناء بنی امیّه خداوندان خود را
 گفت از جای دیگر بینیازی پدید آمد، ایشان آن سیمها باز گرفتند و هریکی
 از آن خود برداشتند و مولاناء بنی هاشم سیم باز پیش ایشان برد و گفت
 مرا از جایی دیگری نیازی پدید آمد ایشان گفتند ماداده خود بازستانیم
 اگر ترا از این سیمها بی نیازی است بصدقه بآن کس ده که خود خواهی.

حکمت حکیمی گفت بزرگ داشتن بزرگان بزرگواری بود و خوار
 داشتن مردمان از بی اصلی بود و همت بی آلت از سبکساری بود و
 همت با بخت رسیده بود زیرا که مردی که او را همت بود و از بخت
 یاری نبود بیستی گراید و چون بخت بلند بود همت علو یابد و نیز
 گفته اند که کار بمایه باید که همت تا بیغداد بود و بقعه تادو فرسنگ (۱)

حکایت عبد العزیز مروان امیر مصر بود روزی برنشسته بود و
 جایی میرفت مردی پسر خویش را آواز داد که یا عبد العزیز امیر بشنید
 بفرمود تا آن مرد را هزار درم بدادند تا در مصالح آن مرد بکار برد این

(۱) نه که همت تا بیغداد بود و توشه تا دو فرسنگ ظ یعنی نباید که توشه کمتر
 از راه باشد - عبارت (جم) هم در اینمورد خالی از تعریف نمی نماید (رجوع
 شود به ص ۱۰۴ س ۱)

خبر در مصر فاش شد آن سال هر که را پسری آمد عبدالعزیز نام کردند.

حکایت همچنین تاش که حاجب بزرگ امیر خراسان بود روزی بصرافان بخارا بر گذشت مردی غلام خویش را آواز داد و آن غلام را تاش نام بود بفرمرد تا ایشان را باز داشتند و مصادره کردند و گفت تو بدین استخفاف من خواستی، اکنون نگاه کن تا چند فرق دارد میان آزاد مرد قریبی و میان آن درم خریده. و ازین باب سخن بسیار است اگر یاد کنم سخن دراز گردد.

و بایاد دانستن که همت هر چند دیر رسد آخر مرد را به مراد برساند چنانکه شاعر گفته است.

گر من بخدمت ملکان نان نجویمی خود نان نگاهداری چندین نبویمی
لیکن بزرگواری جویم همی بدو دانم که هم بیابم اگر چه نجویمی^(۱)
اما آن ستوده تر که مردم همت خویش را از اندازه و توانائی در
نگذرد که پیوسته بغم زید^(۲)

[باب پنجم در حکمت‌های دانایان]

سقراط گوید^(۳) اما حکمت عطای خدای تعالی [بود] آنرا

دهد که خواهد.

(۱) ظاهراً در بعضی الفاظ این دوبیت تحریفی شده است (؟) (۲) کما قال الشاعر :

لو كنت تقنع بالكفاية لم يكن	بالدهر ارفه منك عيشاً فيه
او كنت يوماً فوق ذلك طامعاً	لم تكفك الدنيا بما تجو به
ماذا يفيد علو همّك التي	لا يستجيب لنيل ما تبغيه

(جم ص ۱۰۴)

(۳) مطلب اینجا از سابق جدا میشود و ظاهراً باید عنوان فصل داشته باشد در

(جم) بجای « سقراط گوید » الباب الخامس فی ذکر حلم الحکماء (حکم الحکماء

ظ) و بجای « ابن مقفع » سقراط و بجای [نقل است] قال ابن المقفع [!]

ابن المقفع گوید هر که را خدای تعالی حکمت دهد و بنا یافتن خواسته غم خورد مثل وی چنانست که کسی آسانی و سلامت یافته باشد و غم خورد از نایافتن غم و رنج زیرا که ثمره حکمت آسانی است و ثمره مال رنج و آفت و بلا .

نقل است (۱) که یکی از ملوک هند را کتب حکمت بسی شتر کشیدند پس بفرمود حکما را تا آنرا مختصر کردند پس همه دانایان را اتفاق بر چهار سخن افتاد يك سخن ملوک راست و آن عدل است و يك سخن رعیت راست و آن طاعتست و يك سخن تن راست و آن نان نا خوردن است تا بوقت گرسنگی و يك سخن جان راست و آن آنست که جز بخوابش ننگرد

نقل است که حکیمی گفت مردم چهار گروه اند یکی آنست که داند و داند [که داند] از وی دانش آموزید . و دیگر آنست که داند و نداند که داند وی فراموش کار است یاددهیدش . و یکی دیگر آنست که نداند و داند که نداند ، وی در پی راهنمای است ، راه نمائیدش . و یکی دیگر آنست که نداند و نداند که نداند وی جاهل است از او دور باشید .

حکمت حکیمی را پرسیدند که چه نزدیکتر گفت اجل گفتند چه دورتر گفت امید .

احنف بن قیس (۲) گوید دو چیز است که باوی حیلست نرود کاری

(۱) قال ابن المقفع كان لملوك الهند كتب كثيرة بحيث كانت تحمل على الفيلة فامروا حكماءهم ان يختصروها فاتفق العلماء في اختصارها فاختصروها على اربع كلمات (جمع) [۲] در [جم] این روایت نیست . - احنف بن قیس یکی از دانایان قرن اول هجری و در حلم و بزرگواری ضرب المثل بوده است . نا مش بقولی (ضحاک) و بقولی (صخر بن قیس بن معاویة بن حصن السعدی) و کنیه اش (ابو بجر) است سمی الاحنف لان امه كانت ترقصه و هو طفل و تقول (والله لولا حنف فی رجله - ما كان فی فیتانکم من مثله) وفاتش در کوفه بسال ۶۹ هجری اتفاق افتاد . از وی اشعار و حکایاتی مشهور است رجوع شود بکتاب (شرح العیون) در شرح رساله ابن زیدون که در حاشیه شرح صفدی بر لامیه العجم طبع شده است .

که روی باقبال نهد ادبار را با وی هیچکار نیست و چون روی بادبار نهد اقبال را با وی هیچ حیلست نیست.

لقمان پسر خود را گفت دو چیز را نگاه دار و از دیگراندیشه مدار دین آن جهانرا و درم این جهان را.

انوشیروان بزرجمهر را پرسید که چراست که دوست دشمن توان کرد و دشمن دوست نتوان کرد گفت آبادان ویران کردن آسانتر است از ویران آبادان کردن و جام شکستن آسان تر است از درست کردن و گفت تن درستی بهتر از دارو خوردن و گناه نا کردن بهتر از استغفار کردن و آرزو فرو خوردن بهتر از غم خوردن و هوای تن را بزیر پای آوردن بهتر از دوزخ رفتن.

حکایت مردی از حکماء پیشین چند سال گرد جهان میگشت و این شش سخن مردمان را میآموخت و میگفت هر که را علم نیست او را عزّ دو جهان نیست و هر که را حلم نیست او را از علم خویش منفعت نیست و هر که را پرهیزکاری نیست او را بنزدیک خدای تعالی [بزرگواری نیست و هر که را شکیبائی نیست استواری در دین نیست و هر که را بخشش نیست از دارائی بهره نیست و هر که را طاعت خدای نیست او را نزد خدای] حجت نیست (۱)

حکایت بزرجمهر را پرسیدند که کدام عزّ است با ذل پیوسته گفت آن عزّ که با خدمت سلطان است.

(۱) پیداست که از نسخه باندازه يك سطر افتاده و از شش سخن سه سخن کاسته شده است - ما از روی کتاب التبر المسبوك که ترجمه تازی این کتابست سه سخن دیگر را ترجمه کرده بنشان دو کمان بر عبارت افزودیم - و اینکار برای تصحیح این نسخه منحصر بفرد مکرّر نظیر پیدا کرده است چنانکه در موارد خود بنظر خوانندگان میرسد

حکایت بزرجمهر را پرسیدند که ابلهان را بچه ادب باید کرد گفت بنواخت داشتن اندرون پرده (۱) گفتند بندگان را بچه ادب باید کرد گفت بکار فرمودن چندانکه طاقت دارند تا بفضل نیردازند گفتند خسیسان را بچه ادب باید کرد گفت [بخوار داشتن] گفتند آزادگان را بچه ادب باید کرد، گفت بحاجت روا کردن [گفتند جوانمرد کیست گفت آنکه ببخشد و یاد نکند.

مالك دینار را گفتند چراست که مردمان از بهر مال خویشتن را اهلاك كنند گفت از بهر آنکه پندارند که خواسته بهتر است از چیزهای دیگر و ندانند که آنچه خواسته از بهر آن باید بهتر از خواسته است. هم او را گفتند که چیزی هست عزیز تر از جان که مردم جان از بهر آن بدهند و باک ندارند گفت از جان عزیز تر سه چیز است دین و کین (۲) و راحت یافتن از سختی و دیگر هم از وی پرسیدند که دانش و سخاوت و شجاعت را چه آراند گفت دانش را راستی و سخاوت را تازه روئی و شجاعت را عفو کردن پس از فیروزی

حکمت یونان دستور گفت چهار چیز از بلاهای بزرگست نعوذ بالله بسیار عیالی با کم چیزی و همسایه بدوزن نا پارسا و فرزند ناشایسته. اما جهانیان اتفاق کرده اند که کار جهان بر بیست و پنج روی

(۱) عبارت (جم) با مطلب این کتاب موافق نیست (رجوع شود بصفحه ۱۰۶ س ۷ و ۸)

(۲) ظ: (دین و خرد) یا (خرد و کیش) - فقال ثلاثة هي اعز من الروح، الدين والعقل والخلاص من الشدائد (جم)

است (۱)، پنج از او بقضا و قدر است **اول** زن خواستن **دوم** فرزندان
سیم مال **چهارم** پادشاهی **پنجم** زندگانی.

اما پنج چیز دیگر را جهد باید **اول** علم **دوم** دبیری **سیم**
 سواری **چهارم** بهشت **پنجم** رهائی از دوزخ
 اما پنج دیگر طبعی است **اول** وفا کردن **دوم** مدارا کردن **سیم**
 تواضع کردن **چهارم** سخاوت کردن **پنجم** راست گفتن.

اما پنج دیگر بعاتد است **اول** راه رفتن **دوم** خوردن **سیم**
 خفتن **چهارم** مباشرت کردن **پنجم** بول و غایط کردن
 اما پنج دیگر میرائی است، نیکو روئی و نیکو خوئی و همت بلند
 و مستکبری و سفلگی.

اما سختی (۲) جهان چهار چیز است که خردمندان را فراموش
 نباید کرد **اول** بسر آمدن این جهان **دوم** کشتن حال زمانه **سیم**
 آفتهای زمانه **چهارم** بیوفائی زمانه.

حکمت شش چیز است که جهان بهای آن ارزانست، طعام
 گوارنده و فرزند درست اندام و یار موافق و مهتر مهربان و سخن تمام
 و خرد تمام.

حکمت حکیمی گفت پنج چیز ضایع ترین چیز هاست، چراغ
 روشن پیدش آفتاب و باران بشورستان و زن خو بروی بدست نا بینا و

(۱) تفصیل این بیست و پنج چیز و تقسیم آنها را بینج حصه در کتاب (جاویدان
 خرد) ص ۱۱۳ نسبت داده است به (آذر باد) حکیم و با این کتاب اندک تفاوتی
 دارد.

(۲) این سختیهای جهان از نسخه (جم) افتاده است. و در کتاب (جاویدان خرد)
 ص ۹۵ این مطلب را در جزو مواعظ انوشیروان نقل میکند.

طعام خوش پیش سیر خورده و کلام خدایتعالی در شکم (۱) ظالم .

سؤال (۲) زنی از بزرجمهر مسأله ای پرسید بزرجمهر گفت مرا جواب مسأله درین وقت یاد نیاید زن گفت مال بسیار از پادشاه می ستانی از بهر دانش خویش و جواب مسأله من نمیدانی گفت من آنچه از پادشاه می ستانم بدان است که میدانم اگر بدان بستانمی که ندانم اگر همه مال جهان مرا دهند بسند نیاید .

سؤال اسکندر را پرسیدند که چراست که استاد خویش را عزیز تر از پدر خود می داری گفت از بهر آنکه پدر من سبب زندگانی فانی من است و استاد من سبب زندگانی باقی منست و گفتم اگر زمانه برای تونرود تو برای زمانه برو (۳) که مردم بنده زمانه اند و زمانه [نه] بنده آدمی است (۴) و هر نفسی که میزند بمرگ نزدیکتر است و از زندگانی دورتر و گفت اگر کارها بقسمت یزدانست پس کوشش کاستن روانست .

نقل است که گروهی از حکما از بزرجمهر پرسیدند که ما را از باب حکمت چیزی [یاد ده] چنانکه منفعت دارد ما را بتن و جان تا بدان بکوشیم و ایزد تعالی پاداش نیکی دهد ، گفت آگاه باشید که چهار چیز بینائی چشم بیفزاید ، و چهار چیز بینائی بکاهد ، و چهار چیز تن را فربه کند ، [و چهار چیز تن را بیمار کند ، و چهار چیز تن را درست

(۱) سینه (۲) و کلام الله سبحانه في صدر الظالم (جم) .

(۲) این سؤال و جواب از نسخه (جم) سقط شده است .

(۳) ولزعم ما قيل « ان لم يكن الزمان كما تريد فارد ما يكون » و « ان لم يكن الدهر كما تريد فكن كما يريد » و لما ان تجهمني مرادی - جریت مع الزمان كما

ارادا

(۴) فان الانسان عبد الزمان والزمان عدو الانسان (جم)

کند، و چهار چیز تن را شکسته دارد، و چهار چیز دل را زنده دارد
(۱) [و چهار چیز دل را بمیراند.

اما آن چهار که بینائی را بیفزاید یکی سبزه خرّم دیگر آب روان
و دیگر فرزند و دیگر دیدار دوستان - اما چهار چیز که بینائی را
بکاهد، طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و اندر چشمه
آفتاب نگریستن و دیدار دشمن دیدن - اما آن چهار چیز که تن را فربه
کند، جامه نرم پوشیدن و بی غم زیستن و بوی خوش بکار داشتن
و خواب گرمگاهی (۲) کردن - اما آن چهار که تن را بیمار کند
یکی گوشت قدید خوردن و دیگر جماع بسیار کردن و در گرمابه دیر
بودن و در شبانگاه زود خفتن (۳) و جامه درشت پوشیدن (۴) - اما آن
چهار که تن را درست کند اول طعام بوقت خوردن دوم اندازه هر
چیز نگاهداشتن سیم کار سخت نا کردن چهارم غم بیهوده نا خوردن
اما چهار چیز که تن را شکسته دارد اول بر پای افزار دشوار رفتن

-
- (۱) در نسخه اصل باندازه يك سطر افتاده بود - نظیر سایر موارد بقرینه عبارت و مطلب
کتاب و ترجمه عربی آنچه گمان میرفت از نسخه (جمع) ترجمه و بانسان [] بر عبارت افزوده
شد در بیان چهار چیز که تن را شکسته دارد هم بجای دوم و سوم نسخه اصل سپید بود
خود از تازی بیارسی ترجمه کردیم و مانند همه جا علامت گذاردیم تا معلوم باشد
(۲) گرمگاه بمعنی حدود نیمه روز است که خوابش بعنوان (قیلوله) در شرع اسلام استعجاب
دارد - و بدین معنی مکرّر در کتاب اسرار التوحید آمده است - مؤلف التبر المسبوك
با اینکه در ترجمه همه جا استادی بکار برده اینجا گرمگاه را بمعنی جای گرم پنداشته و عربی
چنین نقل فرموده است « والنوم فی المكان الساخن » و باید « النوم فی الهجرة »
یا (فی الطایفه) و امثال آنها گفته باشد (جلال همائی)
(۳) نوم العشا یا (جمع) - عشی و عشیّه میان نماز شام و خفتن است . فی الصحاح
العشی و العشیة من صلوة المغرب الى العتمة .
(۴) زائد بر چهار چیز است و در (جمع) ندارد .

دوم راه نا هموار پیمودن ، **سیم** بر اسب سرکش بر نشستن **چهارم** با پیر زن جماع کردن - اما آن چهار چیز که دل را زنده کند یکی خرد شایسته دیگر استاد دانا و همباز (۱) امین و عیال موافق و دوست سازگار و مساعد (۲) - اما آن چهار چیز که دل را بمیراند **اول** سرمای زمهریر **دوم** گرمای سموم **سیم** دود تلخ و ناخوش **چهارم** بیم سخن (۳) **حکمت** سقراط حکیم گوید پنج چیز مردم را تباه کند بر دوستان فریب کردن و از خداوندان دانش روی گردانیدن و خویش را خوار داشتن و کبر از ناسزا کشیدن و از پی هوای دل رفتن .

[بقراط گوید] پنـج چیز از پنـج چیز سیر نشود **اول** چشم از دیدن **دوم** ماده از نرسیم آتش از هیزم **چهارم** زمین از باران **پنجم** عالم از عالم .

حکیمی را پرسیدند تلخترین چیزی [و شیرینترین چیزی] اندر جهان [چیست ، گفت تلخ ترین چیزی سخن] سرد است که از ناسزا (۴) بشنود و وام کردن و تنگدستی و شیرین ترین چیزی فرزند است و سخن شیرین و بی نیازی (۵)

حکمت حکیمیرا پرسیدند که توانگری چیست گفت خرسندی گفتند عشق چیست گفت بیماری جان و مرگ بادر بغ .

ارسطاطالیسی [را پرسیدند] کدام دوست استوارتر و کدام

(۱) شريك (۲) در (جم) هم این طور است و ظاهراً شماره از چهار میگذرد اما برای زنده داشتن دل از هیچکدام صرف نظر نتوان کرد .

(۳) بیم دشمن ظ - و مخافة العدو (جم) (۴) یعنی مردم بی ارج و ناشایسته (استماع الكلام الخشن ممن لا قيمة) .

(۵) در ترجمه عربی این حکمت را نیز اینجا آورده است « سئل حکیم ما الموت وما التوم فقال التوم موت خفيف والموت نوم ثقیل »

یار مهربان تر گفت دوست گوهری بهتر و یار مهربان بهتر و تدبیر
بخردان بهتر (۱)

حکمت جالینوس حکیم گفت هفت چیز فراموشی آرد **اول** سخن
نیکو شنیدن و بردل نقش نا کردن **دوم** حجامت کردن بر مهره گردن
سیم اندر آب ایستاده بول کردن **چهارم** ترشی بسیار خوردن **پنجم**
روی مرده دیدن **ششم** بسیار خفتن **هفتم** بوی رانی در نگریستن بسیار
و هم جالینوس در **کتاب ادویه** گوید که فراموش کاری از هفت
چیز خیزد **اول** از بلغم **دوم** از خنده باقیهقهه **سیم** خوردن شوربها **چهارم**
خوردن گوشت فربه **پنجم** جماع بسیار کردن **ششم** برماندگی ناخفتن **هفتم**
سردبها و تریبها خوردن که زبان دارد و فراموشی آرد.

حکمت ابو القاسم (۲) حکیم گوید که اندر روز کار
فتنه از سه گروه پیدا آید خبر گوی و خبر جوی و خبر پذیر که
خبر گوی و خبر جوی از گناه نرهد و خبر پذیر از سلامت کم رهد.
حکمت حکیم گوید سه چیز با سه چیز کم گراید خوردن [حلال]
با آرزو راندن و مهربانی با خشم راندن و راست گفتن با بسیار گفتن
الموعظه بزرگمهر گوید اگر خواهی که از ابدال (۳) کردی تحویل

(۱) بقرینه (جم) شاید اصل چنین بوده است «گفت دوست گوهری استوار تر و
یار کهن مهربانتر و تدبیر بخردان بهتر» **گوهری** بمعنی گوهر دار اصیل است

(۲) ابو القاسم (جم)

(۳) (والا ببدال قوم من الصالحین لا تغلوا دنیا منهم اذا مات واحد ابدل الله مكانه آخر
(صباح اللغة) لفظ ابدال بمعنی مرد کامل و اهل حق و خدا شناس و صاحب دل
بکار میرود و بعضی عرفا و متصوفه باصطلاح مخصوص خودشان (قطب) یا (غوث)
را یک تن و (امامان) را دو نفر و (اوتاد) را چهار نفر و (ابدال) یا (بدلاء)
را هفت تن و (نجباء) را چهل تن و (نقباء) را سیصد تن می دانند رجوع شود
بکتاب (تعریفات) میر سید شریف و شرح مصطلحات محیی الدین.

کن بخوی کودکان گفتند چگونه گفت اندر کودکان پنج خصلت است که اگر آن خصلتها در بزرگان بودی بجای ابدالات رسیدندی. **اول** آنکه غم روزی نخورند **دوم** چون بیمار شوند بشب و روز از خدای تعالی کلاه نکنند **سیم** هر چه نیکوتر طعام با یکدیگر بخورند **چهارم** چندانکه با یکدیگر جنگ و خصومت کنند کینه در دل ندارند و زود آشتی کنند **پنجم** باندک بیم ترسند و آب در دیده آرند.

حکمت وهب بن منبّه گفت باوّل توراۃ چهار (۱) سخن نبشته که هر عامل که پرهیز کار نیست وی و دزد هر دو یکی است [و هر که را خرد نیست با چهار پایان یکی است (۲)]

حکمت حکیمی گفت مایه مهتری بارکشی و مایه گناه شتاب زدگی و مایه خواری تنگدلی است (۳)

حکمت حکیمی گفت چنان باید که [بسه چیز] نگری بسه چشم اوّل بدرویشان بچشم تواضع نگری نه بچشم کبر **دوم** بتوانگران نگری [بچشم نصیحت] نه بچشم حسد **سیم** بزنان بچشم شفقت نگری نه بچشم شهوت.

حکمت وهب بن منبّه گوید که اندر توراۃ خواندم که مادر گناهان سه چیز است کبر و حرص و حسد و پنج دیگر فرزندان ایشانند

(۱) در (جمع) نیز (اربع کلمات) دارد و ظاهراً مقصود از (کلمه) در اینجا سخن و کلام است (و کلمه بها کلام قد یؤم) اما با آنچه افزودیم بیش از دو سخن اینجا دیده نمیشود (؟). (۲) و کل رجل خلا عن العقل فهو والبهیمة علی مثال واحد (جمع) (۳) از اینجا تا آخر باب پنجم اصل فارسی با ترجمه عربی در تقدیم و تأخیر و کم و زیادی مطالب تفاوت دارد - درص ۱۱۰ جم مطلبی دارد که در این نسخه نیست قال الحکم ینبغی ان لایکون الانسان اقلبه خادما و بقلبه متقدماً و بعداته ابله ای یتجاوز عن الجید والرّدی و ینبغی ان یستمع کلام الحکمة من غیر حکیم فانه قد یصیب الغرض من لم یکن رامیا « بدون تصرف نقل شد

سیر خوردن و سیر خفتن و تن آسائی و دوستی دنیا و ستایش خلق و گفت هر که از سه چیز برهد بهشت رود مَنّت و مؤنّت و ملامت، باید که بنیکو کاری مَنّت ننهد [و مؤنّت خویش از مردم بکاهد و کسی را بر عیب [ملامت نکند].

موعظه احنف بن قیس گوید دوستی نیست ملول را و وفا نیست دروغ زن را و راحت نیست حاسد را و مروّت نیست سفله را و مهتری نیست بد خوی را.

ذوالریاستین، گفت مردی از مردی کله کرد پیش اسکندر اسکندر گفت خواهی که سخن تو بر وی بشنوم بشرط آنکه سخن او نیز بر تو بشنوم مرد بترسید پس اسکندر گفت برو و شرّ خویش از مردم باز دار تا از بد گوئی مردمان ایمن باشی.

حکمت بزرجمهر گوید عافیت چهار چیز است عافیت دین و عافیت تن و عافیت خواسته و عافیت اهل اما عافیت دین سه چیز است **اول** آنکه متابعت هوی نکنی **دوم** آنکه مطیع باشی امر شرع را **سیم** آنکه بر کس حمله نکنی. اما عافیت تن سه چیز است کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن اما عافیت خواسته در سه چیز است **اول** خرد نگرشنی (۱) **دوم** امانت گزاری **سیم** حق خواسته بیرون کنی اما عافیت اهل در سه چیز است **اول** بقناعت بودن **دوم** با یکدیگر پشت بودن **سیم** طاعت خدا بتمالی بموافقت داشتن.

(۱) یعنی کوتاه نظری - نگرش اسم مصدر است از (گربدن) مانند (گوارشن) از گواریدن).

حاتم اصم (۱) را پرسیدند آن چیزی که ما آن نمی یابیم که متقدمان یافتند چراست [گفت] زیرا که پنج چیز از شما فوت شده است نخستین استاد ناصح دوم یار موافق سوم جهد دائم چهارم کسب حلال پنجم زمانه مبارک.

در خبر وارد است که رسول خدا فرمود که یا علی روی بمن کن و گوش و دل فارغ دار بخور و بپوش و ببخش و کرد کن و سخت دار علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله معنی این سخنها چه باشد فرمود یا علی بخور خشم را و بپوش عیب برادر خویش را و ببخش گناه ستمکار را و کرد کن کور تنک تاریک را و سخت دار دین اسلام را.

موعظه حکیمی را گفتند ما را پندی ده گفت ببین (۲) قضایش را و بجوی رضایش و مکن جفایش.

حکیمی را پرسیدند که اندر میان خلق چه بیشتر گفت تدبیر بسیار ودانائی، هم او گفت بنده بر هر چیز حریصی کند جز بر سه چیز **اول** بر درویشی حریصی نیست که همه خلق توانگری جویند **دوم** بر غم حریصی نیست که همه خلایق شادی جویند **سوم** بر مرگ حریصی نیست که همه مردمان زندگانی جویند.

لقمان حکیم (۳) گوید هر که سه کس را خوار دارد سه چیز از وی بشود هر که سلطان را خوار دارد این جهان از وی بشود و هر که عالم

(۱) ابو عبد الرحمن حاتم بن عنوان الاصم از شاگردان شقیق بلخی و از زهاد و عرفای معروفست وفاتش درواشجرد از نواحی بلخ سال ۲۳۷ واقع شد.

(۲) مبین بقرینه (جم) لا تنظر قضاء ؟ (۳) در (جم) این حکمت لقمان را ندارد و بجای آن سخنی از ابوالقاسم حکیم نوشته است « قال ابوالقاسم الحکیم هلاک العبد فی شیئین المعصیه والانفراد بالرأی »

را خوار دارد آن جهان از وی بشود و هر که همسایه را خوار دارد آبادانی از وی بشود .

حکمت بلای خلق از سه گروه است از دانشمندان بی راه و قریبان ابله و عوام بد خواه .

و گفته اند از مردم طماع راستی مجوی و از مردم بی اصل وفا نخواه . [حکیم گوید دو چیز در این زمان غریب است ، دین و فقر]
حکیم گفت چهار چیز است اگر نگاه داری مرد باشی **اول** سرت را چنان داری که اگر خلق بدانند روا داری **دوم** علانیت چنان داری که اگر خلائق بدو اقتدا کنند روا داری **سوم** با خلق چنان معاملات کنی که اگر با تو همان کنند روا داری **چهارم** حال تو با مردم چنان باشد که از هر کس با خود بینی بیسنندی .

حکمت اردشیر گفت حذر کن از کریم چون کرسنه شود و از لئیم چون سیر شود .

نقل است که ابن القریبه بنزدیک حجاج آمد مردی از جمله بازرگانان زمانه بود و اندر دانش و فرهنگ کامل بود حجاج او را پرسید که کفر چیست [گفت سرمستی بنعمت و نوعیدی از رحمت] ، گفت رضا چیست گفت پسند کاری بر داده خدایتعالی و شکیبائی اندر نابایست ، گفت صبر چیست ، گفت خشم فرو خوردن و برد باری اندر ناکامی ، گفت حلم چیست گفت آمرزش نمودن از پس توانائی و خشنودی از پس خشم ، گفت کرم چیست گفت نگاهداشتن دوستان و حق ایشان را گزاردن ، گفت قناعت چیست گفت بسندکاری برانندگ خوردن و اندک پوشیدن ، گفت توانگری چیست گفت بزرگ داشتن

خرد را و بسیار داشتن اندك را، گفت رفق چیست گفت اندر یافتن چیز بزرگ بدست افزار اندك، گفت حشمت (۱) چیست گفت ایستادن بر سر آنکه زیر دست تو باشد گفت شجاعت چیست گفت آهنگ بروی دشمن و ایستادن بر سر آنکه دیگران گریزند گفت خرد چیست گفت راستی و خشنودی جستن جهانیان، گفت عدل چیست گفت کام دل نا خواستن و راست گفتن، گفت انصاف چیست گفت همداستانی بر داوری، گفت ذل چیست گفت سختی از تهی دستی و شکستی بگناه فیروزی (۲) گفت حرص چیست گفت سیری آرزو بگناه امید گفت امانت چیست [گفت گزاردن واجب گفت خیانت چیست] گفت سستی کردن اندر توانائی گفت عقل (۳) چیست گفت اندیشه کردن و دور اندر یافتن چیزها

اما هشت گروه مرد مرا خواری بروی آید **اول** آنکه ناخوانده برخوان کسی نشیند **دوم** آنکه بخداوندان خانه فرمان کند **سوم** آنکه از دشمنان نیکی چشم دارد **چهارم** آنکه برآز گفتن کسی چشم دارد **پنجم** آنکه سلطانرا خوار دارد **ششم** آنکه بر فراز مرتبت خویش نشیند **هفتم** آنکه حدیث پیش کسی [گوید که] از وی نشنود **هشتم** آنکه دوستی کند با نا اهلان

سؤال بزرگهر را پرسیدند چیست آنکه هر چند راست بود شاید گفتن که زشت بود گفت خویشتن را ستودن

موعظه هرگز بخیل را ستوده نبینی و نه خشمگین را شادمان و نه خردمند را حریص و نه کریم را حسود و نه آرزومند را توانگر (۴)

(۱) حیثیت (جمع) (۲) فقال ما الذل قال المرض من خلوالید والانکسار من قلة الرزق (جمع) (۳) فهم (جمع) (۴) ولا قنوطا عتیا (جمع) یعنی و نه نومید را سرکش - و شاید (غنا) درست باشد یعنی و نه نومید را توانگر - در هر دو صورت باین نسخه موافق نیست.

و نه ملول را دوستداران

حکمت حکیم گفت پنج تن اندر پنج چیز پشیمان شود یکی سست کاری چون کار از وی فوت شود و دیگر آنکه بریده باشد از برادران چون سختی رسدش سیم آنکه چون بر دشمن دست یابد عجز خویش پیدا کند چهارم آنکه از زن نیک دست برداشته بود چون بر زن بد مبتلا شود پنجم مرد نیک در بیدباکی برگناهان

حکیم گفت عتاب ظاهر بهتر از کینه پنهان

حکمت بزرگچهر گوید خداوندان غم و اندوه سه گروه اند دوستی که از دوستی جدا شود و پدر مهربان که فرزند کم کند و توانگر که درویش گردد (۱)

حکمت لقمان حکیم براهی میرفت یکی را دید پلاسی پوشیده

(۱) ظاهر آنکه يك صفحه از اینجا سقط شده و ترجمه آن در التبر المسبوك موجود است « حکمة قال الحكيم خمسة يكون المال اعز من انفسهم وارواحهم عليهم وهم المقاتل بالاجرة وحقار الابار والفنوات وراكب البحر للتجارة والحواء الذي يتصيد الحيات . وآكل السم بالمراهنه - حکمة قال عمرو بن معد يكرب الكلام اللين يلين القلوب التي هي اقصى من الصخر . والكلام الخشن يخشن القلوب التي هي انعم من الحرير - حکمة قال الحكيم العزن مرض الروح كما ان الوجع مرض الجسد والفرح غذاء الروح كما ان الطعام غذاء الجسد وطلب حكيم من رجل ان يدينه ديناراً فلم يفعل فقال الحكيم لم يكن من منعك ايأى الا ان احمر وجهي من الحياء مرة واحدة ولو اعطيتني لم يصفر (لاصفّر خ) وجهي من مطالبتك مرة بل الف مرة .

حکمة قال الحكيم من يزرع وطينه رطب لم يساوقه شياً - وقال من ليس له لب ولا خطر فهو شجر بلا ثمر - وقال من سل سيف الجور قتل به ومن لم ينصف من نفسه لم يخلص من حسرته و من اطلق يده بالمعطاء اشرق وجهه بالضياء - وقال من لم يحترز من ذنبه فقد تعلق به وقال الشباب رضيع الجنون . والشيب قرين التوفيق والسكون وقال تزود طاهر الزاد ولا تخف من الاضداد .

برای مزید فائدت خلاصه ای از حکمت‌های فوق را بیارسی نقل میکنیم .

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

گفت چه مردی گفت آدمی گفت چه نامی گفت تاچه خوانند گفت چه کار کنی گفت بی آزاری گفت چه خوری گفت آنچه دهند گفت خنك تو گفت ترا ازین خنكى چه باز داشت . حکیم گفت سه چیز غم از دل ببرد
اول صحبت دانا **دوم** وام گزاردن **سیم** دیدار دوست دیدن و همو گوید دو چیز غم دل بپزداید **اول** طمع بنا کسان کردن **دوم** با فرومایگان مزاح کردن

حکیم گوید چهار کار مکن که از چهار کار رستی، حسد مکن که از غم رستی، با یار بد منشین که از ملامت رستی، معصیت مکن که از عذاب رستی، خواسته کرد مکن که از دشمنی کردن تو با خلاق و خلق با تو رستی
دیگر حکیم گوید چهار کار بد است که اگر مردم آن بکنند هــم

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

حکمت : حکیم گوید پنج گروه اند که مال را گرامتر از جان دارند یکی آنکه جنگ بمزدوری کند دیگر آنکه بچاه کشدن و کاریز کنی پیشه دارد سدیگر آنکه به بازرگانی سفر دریا کند چهارم ما را فسای که مار بشکار گیرد پنجم آنکه زهر بگر و کان خورد .

حکمت : عمرو بن معدیکرب گوید سخن نرم دلها را نرم کند که سخت تر از سنك بود و سخن درشت دها را سخت کند که نرم تر از پرنیان باشد .

حکمت : حکیم گوید اندوه بیماری چنانست چنانك درد بیماری تن باشد و شادی غذای روانست چنانکه خورش غذای تن باشد .

حکیمی از مردی یکدینار وام خواست ، ندادش . حکیم گفت از اینکه وامم ندادی جز یکبار بشرم سرخ روی نکشتم و اگر وام بگردنم بر آورده بودی نه یکبار که هزار بار از وام خواهی تو زرد روی گشتمی .

حکمت : حکیم گوید آنکه دانه در زمین تر باشد بیها با چیزی برابر نباشد ، آنکس که نه خردمند و بزرگوار است درخت بی بار است ، هر که تیغ ستم بیرون کشدهم بدان کشته شود ، آنکه داد از خویشان نستاند از دریغ رهایی نیابد ، هر که را دست بخشنده است رخسار روشن و تابنده است ، آنکه از گناه نپرهیزد هم بدان در آویزد .

دانا گفت : جوانی همشیر دیوانگی و پیری هم باز آرامش و سکون است ، و نیز گفت توشه یاک بر دار و از ناسازان ياك مدار . (جلال - همائی)

بدین جهان و هم آن جهان مکافات بیابد و اگر درین جهان بوی نرسد
بفرزندان وی رسد بیدشک یکی غیبت کردن خلق را و گفته اند که غیبت
سوار است و زود اندرافتد و دیگر علما را خوار داشتن که گفته اند هر
که علما را خوار دارد خوار گردد. دیگر ناسپاسی کردن بداده خدای
تعالی دیگر خون بناحق ریختن چه سلطان چه رعیت

بیت

عیسی برهی دید یکی کشته فکنده حیران شد و برگرفت بدن دان سرانگشت
گفتش که اگر (۱) کشتی تا کشته شدی تو آخر بکشند آنرا کامروز ترا کشت
[باب ششم] در صفت خرد [و خردمندان] گوید

در اخبار آمده است که خدایتعالی خرد را بیافرید بر نیکو
ترین صورتی و گفتش برو برفت دیگر بار گفت بیا بیامد
آنکاه گفت در عالم نیافریدم چیزی نیکو تر و بزرگوار تر از تو و همه
خلایق را ثواب و عقاب بتو خواهم داد. دلیل بردستی این قول آنک
ایزدتعالی دو چیز ببندگان فرموده که امر و نهی است و این هر دو موقوف
بر خرد است چنانکه در محکم تنزیل خود فرمود **فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ**
أُولُوا الْأَلْبَابِ خداوندان خرد باشند و خرد را بتازی عقل گویند و عقل

(۱) در نسخه اصل (اگر کشتی) و معروف (کرا کشتی) است. این قطعه را بنام
(ناصر خسرو) ضبط کرده اند اما بنظر نگارنده جای تردید است
در فرهنگ اسدی در لغت (چرخشت) يك بيت را که با احتمال قوی از این قطعه است
بنام رودکی ضبط کرده.

(این تبغ نه از بهر ستمکاران کردند انگور نه از بهر نبید است بچرخشت)
در (جمع) چهار بیت عربی دارد باینقرار: (اذا مكنت بالسکین كفأ - لقتل الناس فادكر السبيل
رأى عيسى قتيلا فى طريق - فعرض علي انامله طويلا - و قال لمن (لئن ظ) قتلت
نراك حتى - غدوت كما ارى ملقى قتيلا - و قاتلك الذى ارداك ايضاً - يذوق القتل
فليطلل العويلا).

مشتق است از عقال و حصارى که بر سر کوهى باشد که دست گس بدان
نرسد آنرا عقال (۱) خوانند

از پارسیان پرسیدند که خرد را چرا خرد گویند گفتند از بهر
آنک خردمندان از هر دو گیتی آنرا بخرند (۲)

حکایت پیغمبر (ص) فرمود که خردمند را چهار نشان است
که بدان بشناسندش **اول** آنک اندر گذارد گناه کسی را که بر وی ستم
کند **دوم** تواضع کند با کم از خوشتن **سیم** پیش دستی کند بر کار-
های خیر از کسی که از وی برتر باشد **چهارم** همیشه با ذکر خدایتعالی
باشد و سخن بعلم گوید و منفعت سخن و جایگاه وی بداند و چون
سختی پیش آید دست در خدای زند و بی خرد را همچنین نشانهاست جور
کند بر مردمان و ستم کند بر فروتنان و بزرگی جوید بر مهتران و
سخن بی علم گوید و اگر فراموشش باشد خطا (۳) کند و اگر سختی پیش
آید خود را هلاک کند و اگر کارهای خیر بیند روی بگرداند .

حکمت سعید بن جبیر (۴) گوید هر گز لباسی ندیدم نیکوتر از خرد
بر کسی که اگر مرد شکسته شود درست کندش و اگر خواری رسد
عزیز کندش و اگر بیوفتمد بر دأردش و اگر در چاهی در افتد بر کشدش
و اگر درویش گردد توانگری دهدش و اما خردمند را نخستین چیزی

(۱) ظ : معقل - معقل بکسرفاف پناه جای و (عقال) بکسر عین زانو بند شتر است
ابوالعلاء معری فرماید : و لو ان المطی لها عقول وجدك لم نشد بها عقلا .

(۲) (جم) این نکته را ندارد و آنچه اینجا به پیغمبر ص نسبت داده است بحکامای
فارس نسبت میدهد .

(۳) و ان يتكلم بغير علم و ان يسكت عن خطأ (جم) .

(۴) سعید بن جبیر بن هشام بحکم حجاج یوسف در سنه تسع و تسعين شهید شد

(تاریخ گزیده ص ۲۴۷)

دانش است با خرد آمیخته چنانك بروزگار مأمون بود.

نقل است که از خلفاء بنی عباس هیچکس از مأمون دانایتر نبود

اندر همه علما و هر هفته دو روز مناظره بودی و فقها و ائمه و متکلمان
 گرد آمدندی پس روزی مردی سیاه با جاءه خلق بمجلس مأمون شد
 و اندر پس مردمان بنشست بجائی مجهول و چون مسأله آغاز کردند
 رسم آن بودی که هر مسأله بگفتندی گرد مجلس بگردانیدندی تا هر که
 زیادت دانستی بگفتی پس مسأله میگردانیدند تا بدان مرد غریب رسید
 او نیکوتر از همه جواب داد مأمون را خوش آمد بفرمود تا او را
 از آن جایگاه که بود برتر نشانند چون بمسأله دیگر رسیدند همچنین
 جواب از همه نیکوتر داد مأمون بفرمود تا او را برتر نشانند و سیم
 همچنین جواب داد نیکوتر مأمون بفرمود تا او را بنزدیک وی نشانند
 چون مناظره بپایان رسید آب آوردند و دست بشستند و نان بخوردند
 و فقها و متکلمان پیراکنندند مأمون او را بنشانند و مجلس بیاراستند
 چون نوبت شراب بوی رسید برخاست و گفت امیرالمؤمنین میبند
 و میداند که من بنده بر روی مجلسیان دجهول بودم و امیرالمؤمنین مرا بدین
 پایه شریف رسانید باندك مایه خرد که خدای عزوجل مرا ارزانی داشته است
 اکنون پس از گرامی کردن و نواختن این میفرماید امیرالمؤمنین
 را تهمت نکنم که اندرین پایه خرد رسانید و اگر من شراب بخورم
 خرد از من دور شود و بی ادبی از من صادر شود آنگاه بمجلس
 امیرالمؤمنین خوار گردم و بچشم ندیمان حقیر نمایم توقع آنست که اگر
 صواب فرماید و این گوهر از من باز ندارد و نستاند از کرم و فضل
 خداوندی بود مأمون چون این سخن بشنید بپسندید و بنشاندش و

بفرمود تا از خزینه صد هزار درم بدادندش و اسب و جامه و تجمل و بهر مجلسی که مناظره بودی او را برتر نشاندی تا از همه افزون گشت و ما این حکایت از بهر آن آوردیم تا معلوم شود که هر کس پایگاهی یافت از خرد و دانش و ادب یافت.

حکایت روزی مردی بدر سرای منصورا بود و انیق آمد و با حاجب گفت که امیرالمؤمنین را آگاه کن که مردی از شام آمده است نام وی عاصم و میگوید که روزگار پیشین با امیرالمؤمنین با هم بودیم کما بیش يك سالي اكنون میخوایم سلامی کنیم، در آوردندش، سلام بکرد پس رسیدش و بنشانند ولیکن ابو دوانیق را آن بی ادبی بر دل گران آمد گفت بچه حاجت آمده ای گفت بدیدار امیرالمؤمنین و بدان صحبت قدیم بفرمود تا هزار درم بدادندش، مرد برفت و بعد از یکسال باز آمد و خلیفه را پسری مرده بود و بماتم نشسته خلیفه گفت بچه حاجت آمده ای گفت من آنمردم که در شام با تو بتعلم شریک بودم بحق گزاردن مصیبت آمده ام اورا بانصد درم بفرمود و ابو دوانیق سفته بودی بعطا دادن و از عباسیان کسی بخیل تر از وی نبود و بدین سبب اورا دوانیق خواندندی پس آن مرد برفت و بعد از یکسال دیگر باز آمد و بهانه دیگر نیافت وقتی بهنگام باردادن در رفت و پیش خلیفه بنشست خلیفه گفت بچه حاجت آمده ای گفت یا امیرالمؤمنین من آنمردم که با تو بشام حدیث نبشتیمی و دعائی نوشته بودیم که هر آنکس که آن دعا بخواند هر حاجت که خواهد روا شود اکنون آن دعا ضایع کرده ام آمده ام تا آن دعا از امیرالمؤمنین باز گیرم خلیفه گفت رنج مبر نخستین این دعا که تو میگوئی بسیار خوانده ام تا خدای تعالی مرا از تو برهاند اگر دعا مستجاب بودی من از تو برستمی

و آن مرد دروغ میگفت این حکایت بدان آوردیم که هر چند که مردم را علم بود چون خرد نبود جاه و مرتبت نیابد.

نقل است که هم در آن روزگار مردی از مدینه بنزدیک ابو جعفر آمد بحکم آنکه بروزگار پیشین با وی دوست بود و چون ابو جعفر بخلافت بنشست آن مرد بنزدیک او شد، چون ابو جعفر او را بدید بشناخت و بنواخت و بیشتر خواند و بخوابش تن نزدیک کرد [آمرد] با خرد بود اما علم نداشت [گفت ای امیر المؤمنین من ترا سخت دوستدار و فرمانبردارم] اما صحبت پادشاهان از من نیاید و شایسته خدمت ملوک نباشم بفرمای تا چگونه بدیدار تو آیم که خلاف ادب از من سرزنند [ابو جعفر او را گفت دیر دیر آی چنانکه اگر نیائی بر دل من فراموش کردی] نه [تا چون ترا ببینم از آن روز پیشین مرا یاد آید و از دور بنشین تا حاجب ترا برتر آرد بمرتبت و بسیار منشین که بی ادبی بود و حاجت نخواه تا بر دل گران نگردی ولیکن چون با تو نگوئی کنم شکر من بهر جا برسان تابش نوم و شاد کردم و بر نیکوئی بیفزایم و از حدیثها که رفته باشد یاد مکن آن مرد آن سخنها بپذیرفت و بهر سال دو بار بسلام وی رفتی و هر بار او را دو هزار درم بدادی، این حکایت از بهر آن یاد کردیم تا بدانند که هر که خرد دارد و علم ندارد خرد او را بعلم راه نموده آید و هر کس که از دانش بهره مند [و از خرد بی بهره باشد همه کارهای او شوریده بود و هر که از دانش و] [و] (۱) خرد با بهره باشد اندر جهان یگانه بود چون پیغمبری یا چون امامی یا حکیمی و مردم را همه نیکوئی و عز و مرتبت و صلاح کارهای دو جهان از خرد پیدا شود.

(۱) عبارت میان دو قلاب را بقرینه ترجمه عربی آوردیم رجوع شود بنسخه (جمع)

مردم را خرد دهد قیمت و جاه مردم را خرد رساند بر ماه
 مردم را خرد بشوید ز گناه مردم را خرد دهد تخت و کلاه
 و خرد اوّل ایمانست و میانه ایمانست و آخر ایمانست و خردمند نه آنست
 که چون در کاری می افتد بکوشد تا از آن کار بیرون آید [خردمند آنست
 که بکوشد] تا در کاری نیفتد که رنجش رسد و ملال بیند.

موعظه پرویز ملک پسر را گفت تو رعیت را نگاه دار تا
 خرد ترا نگاه دارد — تو آفت از رعیت باز دار تا خرد از تو آفت
 باز دارد و بدانکه تو دآوری میان مردمان و خرد داور تو است و چنان
 باید که مردمان از تو [فرمان] نشنوند تا تو از خرد [فرمان] نشنوی.

حکمت یونان دستور نامه نوشت بنوشیروان و پیغام داده بود
 از خرد چون نوشیروان بشنید بیسندید و جواب فرمود که ای حکیم
 نیکو گزاردی پیغام خرد را چه ما و چه آن کسانی که پیش از ما بودند
 همه از خرد آراسته گشتند من اکنون چگونه مخالف باشم خرد را
 و بدانکه خردمند نزدیکترین کسی است بایزد تعالی و خرد همچون آفتاب
 جهان افروز است و با همه کس نیکوست و با مهتران نیکوتر (۱).

نوشیروان گوید من [چگونه] خرد را رد کنم و آنچه خرد فرماید
 نکنم که هیچ چیز پادشاه را و غیر پادشاه را بهتر از خرد نیست که
 بروشنائی خرد زشت از نیکو جدا شود و نیک از بد و دروغ از راست [جز
 بخرد] جدا نتوان کرد.

۱ دنباله این مطلب در (جمع) تمثیلی دارد که اصل آن در این نسخه ظاهراً افتاده
 است خلاصه مرادش بپارسی اینکه خردمند همچون درخت بارآور تر و تازه است که همه
 کس از شکوفه خوشبوی و میوه گوارنده اش بهره مند میگردند - و بیخرد همچون درخت
 خشک است که جز برای کندن و سوختن بکار نیاید.

حکمت بزرجمهر گفت دو چیز اندر خلق تمام نتوان یافت یکی خرد و یکی شجاعت .

حکمت لقمان حکیم گوید اگر چه مردم دانا بود چون خرد بار نبود دانش او را هیچ سود ندارد ،

حکمت نوشیروان بزرجمهر را گفت هر چیزیکه بسیار گردد خوار شود مگر خرد که هر چند بیشتر خداوند وی عزیز تر (۱)

حکمت بزرجمهر را گفتند کدام چیز است که مردم را از آن چاره نیست گفت خرد گفت اندازه آن چگونه باید داشتن گفت اندر همه چیزها بخرد حاجتست و خرد را بتجربه حاجتست و هیچ خواسته عزیزتر از خرد نیست و هیچ درویشی سخت تر از نادانی نیست و هر که را دانش بیش بود آن هم از خرد بود (۲) [و دانشمند کم خرد] چون شبانی ضعیف است با رُمه بسیار .

حکمت دانایان گفته اند خرد امیر است و او را سپاه است چون تمیز و فهم و حفظ و فکرت . و شادی جان از عقل است از بهر آنکه ثبات تن از عقل است و جان چراغست و نور وی خرد است و اندر همه تن گسترده است و خردمند هرگز غمگین نباشد زیرا که هرگز کاری نکند که از آن غمگین باشد و غمی نخورد که آنرا نباید خوردن .

سؤال ابن عباس را گفتند خرد بهتر است یا ادب گفت خرد زیرا که خرد از خدای تعالی است و ادب تکلف است از بنده .

(۱) موافق (جم) باید عبارت چنین باشد «نوشیروان بزرجمهر را گفت که را خواهی خردمند ترین مردم باشد ، گفت دشمن را ، گفت از بهر چرا ؟ گفت از بهر آنکه دشمن اگر خردمند باشد از بدی او ایمن شاید بود - و همو گفت هر چیزی که بسیار گردد آلت الخ

(۲) وکل من کان علمه اکثر کانت حاجته الی العقل اوفر (جم)

حکایت عبدالله بن مبارک را پرسیدند که خرد و خردمندی چیست گفت خرد آموختن علم است اما علم آنست که بدانی که چه باید کردن و خرد آنست که چون بدانستی کار بندی (۱) و پیغمبر ص فرمود که ایزد تعالی هیچ چیز بر بندگان خویش قسمت نکرد برتر از خرد و خوردن و خفتن خردمند بهتر از بندگی و روزم داری بیخرد و خندیدن با خرد بهتر از گریستن بیخرد (۲).

حکمت حکیمی را پرسیدند که خرد چیست گفت خرد بند و گره است میان بیست و پنج (۳) چیز اگر این بند و گره نبودی نیکی و بدی آمیخته بودی ، نخستین گره و بند است میان توحید و شرک ، گره است میان ایمان و کفر ، گره است میان پرهیزکاری و بیبایی ، گره است میان غفلت و اسلام ، گره است میان شک و یقین ، گره است میان عافیت و بلا ، گره است میان صلاح و فساد ، گره است میان نیک خوئی و بد خوئی ، گره است میان سفلگی و کریمی ، گره است میان تواضع و کبر ، گره است میان دوستی و دشمنی ، گره است میان ستایش و نکوهش ، گره است میان جهد و افسوس کاری ، گره است میان

(۱) این روایت با (جمع) کاملاً مطابق نیست « و سئل عبدالله بن مبارک العقل خیر ام الادب فقال العقل فقیل له ما العقل فقال العقل تعلم العلم والعمل بالعلم ان تعلم انه یذبحی ان تعلم والعقل انك متى علمت عملت »

(۲) - اینجا دو حکمت در (جمع) دارد که خلاصه آنها پیارسی این است : مردی باقلیدس گفت نیارامم تا جان ترا تباه نکنم ، گفت من نیارامم تا کینه ازدل تو بیرون نکنم - حکیم گفت : چنانکه از مردار بوی ناخوش آید بیخرد را بوی زشتی است که بنزدیکان و همسایگانش زیان میرساند .

(۳) ظ : بیست و سه - نسخه جمع (ثلاثة و عشرين) دارد اما در بعض عقود و ترتیب شماره آنها با اینجا موافق نیست

شرمگنی و بیشرمی ، گره است میان حق و باطل ، گره است میان آهستگی و سبکساری ، گره است میان روشنائی و تاریکی ، گره است میان طاعت و معصیت ، گره است میان ذکر حق تعالی و غفلت ، گره است میان نصیحت و غبطت ، گره است میان سنت و بدعت ، گره است میان رحیم دلی و سخت دلی ، گره است میان حکمت و نادانی .

خداوند کتاب گوید همه نیکوئی مردم اندر خرد است و همه دانش ها و همه کار ها بوی باز گردد چنانکه بحکایت آمده است .

حکایت نقل است که روزی باد تخت سلیمان (ع) میبرد و شارستانی بدید آمد سلیمان فرمود تا باد تخت [اورا] در آن شهرستان [فرود آورد ، بر در شهر] نبشته بود که کوشش یکروزه مزد یکدرم است و نیکوئی یکروزه مزد صد دینار و دانش یکساعت بهای وی بدید نیاید و همه کارها بسته دانش است و دانش اسیر رأی است و تدبیر با خرد مادر زاد است هر که را خدای تعالی [خرد] داده باشد و اندروی بدید آورده هر [نعمت داده باشد] .

بیت

هر چند باصل و گوهرت منسوبی وز چهره بدیدار خلایق خوبی
گر تو بمثل چو یوسف یعقوبی چون نیست خرد حقیری و معیوبی
تا بدانی ای برادر که خرد چگونه بها دارد و خدایتعالی را
بدین نعمت شکر کنی و سپاس داری والله اعلم بالصواب .

باب | هفتم |

اندر پاک کردن زنان و نیک و بد ایشان

پیغمبر ص فرمود که با برکت ترین و خجسته ترین آنست که زاینده بود و بروی نیکوتر و بکابین ارزانتر و فرمود که تا توانید زن آزاد خواهید که ایشان پاکیزه تر باشند و امیر المؤمنین عمر گفت بخدا پناهید

از بلاهای زنان و از پارسا ترین ایشان بر حذر باشید یعنی زن خود ستایش نکیرد (۱).

خداوند کتاب گوید هر که صلاح دین و صلاح کدخدائی جوید باصل و روی خوب نباید که مشغول شود که پارسائی بهتر و خوبتر است و چون پارسائی آمد اصل و مال آمد زیرا که نا پارسا را اصل نبود و ببرکت پارسائی همه چیز بیاید.

نقل است - که در مرو مردی بود او را نوح بن مریم گفتندی و قاضی مرو بود و هم ریاست داشت و او را نعمت بسیار بود و دختری نیکو روی داشت و بسیار کس از رئیسان او را میخواستند و پدر متحیر بود و نمیدانست که کرا دهد و میگفت اگر یکی را دهم دیگر را خوش نیاید بیچاره شد او را غلامی بود هندو نام وی مبارک بود وقتی او را گفت برو بیوستان او را نگاه کن غلام برفت و دو ماه در بیوستان بود خواجه روزی بیوستان شد گفت ای غلام خوشه انگور بیار غلام بیاورد ترش بود گفت برو یک خوشه دیگر بیاور غلام بیاورد دو هم چنان ترش بود خواجه گفت از بستانی بدین بزرگی چرا انگور شیرین نمیآوری غلام گفت ندانم من انگور این بستان نخوردم ام گفت چرا گفت تو مرا فرمودی که انگور نگاه دار نگفتی که انگور بخور قاضی گفت خدایتعالی ترا هم بدین نگاه دارد و دانست که غلام بیدار است با غلام گفت مرا با تو تدبیری است غلام گفت من یکی درم خریده ام هندو و تو قاضی ترا با من چه تدبیر - قاضی گفت چنین که من میگویم بشنو گفت بفرمای قاضی گفت مبارک مرا دختری است و بسیار کس او را بزنی میخواهند از مهتران ندانم کرا دهم توجه (۱) - اصل گفتار عمر رض این است «التجؤا الی الله من شرار النساء و احذروا اخبارهن»

میگوئی گفت ای خواجه کافران اصل خواهند و جهودان و ترسایان روی نیکو جویند و بوقت پیغمبر^ص ما دین می جستند و امروز دنیا می خواهند تو از این چهار هر کدام خواهی اختیار کن قاضی گفت دین اختیار کردم و گزیدم ایغلام من این دختر را بتو میدهم گفت ای خواجه من غلامی درم خریده ام تو چون مرا دختر دهی دختر تو هرگز مرا بشوهری نخواهد قاضی گفت ایغلام بر خیز و با من بخانه آی چون بخانه آمدند قاضی مادر دختر را گفت ای زن این غلام بغایت شایسته و پارسا است و مرا رغبت چنان است که این دختر بوی دهم تو چه میگویی گفت بروم و از دختر سؤال کنم مادر بیامد و با دختر بگفت دختر گفت هر چه شما خواهید و فرمائید آن کنم قاضی دختر بمبارك داد و زر نیز بسیار بدادش و ایشانرا بهمدیگر نشانید بعد از مدتی مبارك را پسری آمد و عبدالله نام او کردند آنکه نام وی در همه عالم مشهور و معروفست و در کتابها مسطور و از زهد و علم او تا جهان بود حدیث میگویند (۱)

اما چون زن کنی دین گزین که اگر نام خواهی بامال آن بیلاباز گردد و تو اندر مانی و بیچاره گردی و زن ترا اطاعت ندارد و چون زن خواهی کام راندن و شهوت را مخواستن بدان نیت خواه که ترا فرزند آید و ترا از معصیت باز دارد و زیادتى طاعت بود و پرده بود ترا از آتش دوزخ.

نقل است روزی عبدالله بن مبارك را ده مهمان آمدند و او را

(۱) مقصودش عبدالله بن مبارك است که در میان عرفا و دانشمندان شهرت بسیار دارد و در تذکره الاولیاء شیخ عطار پاره ای از کلمات حکیمانه وی نقل شده است و حکایت بعد هم راجع بدو میباشد.

چیزی نبود که پیش مهمان بنهد و يك اسب داشت که سالی بدان
غذا کردی و سالی حج کردی پس اسب را بکشت و پیش مهمان بنهاد
زنش گفت تو خود جزاین اسب نداشتی چرا بکشتی عبد الله بن مبارك
زود در خانه رفت و بمقدار آنکه حق کارین آن زن بود از متاع خانه
و جامه بیاورد و بزن داد و طلاقش داد گفت مرا آن زن نباید که
مهمان را دشمن دارد پس دیری بر نیامد که مردی بیامد و گفت ای
امام مسلمانان مرا دختری هست و مادرش بمرد هر روز این دختر يك
دست جامه بدرّد و جزع میکند اکنون بمجلس خواهد آمد پندی ده
او را مگر دل او نرم گردد عبد الله بن مبارك درین باب چیزی بگفت
چون دختر بخانه باز آمد گفت ای پدر توبت کردم و بعد ازین خدا بتهالی
نیازارم ولیکن مرا بتو يك حاجتست پدر گفت چه حاجت داری گفت
تو میگوئی که ترا دنیا داران میخوانند زینهار مرا بهیچکس ندهی
مگر بعبد الله بن مبارك که اگر ما را دنیاست او را هم دین است و هم دنیا
پس پدر دختر را بزنی بعبد الله بن مبارك داد و دینار بسیار و ده اسب
بعبد الله بن مبارك فرستاد شبی عبد الله بخواب دید که کسی او را میگوید
که اگر زنی پر از بهر ما طلاق دادی زنی دوشیزه بتو دادیم تا بدانی
که کرده هیچکس بنزدیک ما ضایع نیست و هیچکس بر ما زبان نکند .

حکایت ابو سعید گفت بگاہ بنی اسرائیل نیکمردی بود و زنی
پارسا داشت زنی با رأی و تدبیر بود بپیغمبر زمانه وحی آمد که آن
نیکمرد را بگوی که ما تقدیر کرده ایم که يك نیمه زندگانی بدرویشی
گذرد و يك نیمه بتوانگری اکنون اختیار کن که درویشی بجوانی
خواهی یا در پیری جوانمرد چون این بشنید بنزدیک زن شد و گفت

ایزن از خدایتعالی چنین فرمان آمده است اکنون تو چه میگوئی
 چه اختیار کنم زن گفت ترا چه اختیار است مرد گفت بیا تا بجوانی
 درویشی اختیار کنیم تا چون سختی رسد صبر توانیم کرد و چون پیر
 شویم چیزی باید که بخوریم تا بفراغت طاعت نیکو بتوانیم کرد پس
 زن گفت ای مرد در جوانی چون درویش باشیم طاعت نیکو نتوانیم کرد و
 آنگاه [که] عمر بباد داده باشیم وضعیف گشته چگونه طاعت بجای آریم
 پس اکنون توانگری خواهیم تا هم در جوانی طاعت توانیم کرد و هم
 خیرات، مرد گفت رأی تو صواب است همچنین بکنیم پس بر پیغمبر
 زمانه وحی آمد که اکنون که شما بطاعت ما میکوشید و نیت شما
 نیکو است من که پروردگارم همه زندگانی شما بر توانگری بگذرانم
 اکنون بطاعت کوشید و هرچه را دهم از آن صدقه دهید تا هم دنیا
 بود شما را و هم آخرت.

صاحب کتاب گوید این حکایت از بهر آن آوردم تا بدانی که
 همسر نیک نیکو بود هم در کارهای دنیوی و هم در کارهای اخروی.
 خبر (۱) ابن عباس رضی الله عنه گوید که رسول خدا بخانه
 ام سلمه رضی الله عنها در آمد او را دید نماز بامداد کرده و تسبیح میگوید
 فرمود یا ام سلمه چرا نماز جماعت نکنی و بنماز جمعه نمیروی و حج
 نمیکنی و به غزا نمیروی و قرآنرا ختم نمیکنی گفت یا رسول الله این
 همه کار مردانست (۲) پیغمبر ص فرمود یا ام سلمه زناترا نیز برابر این کارها
 هست عرض کرد یا رسول الله کدام است فرمود هر آن زنی که فریضه

(۱) از اینجا تا ص ۱۴۹ « اما زن پارسا و مستوره نعمتی بود » الخ در (جم) ندارد (؟)

(۲) همه آنچه ذکر شد تنها کبار مردان نیست مگر بتفصیلی که در فقه بعضی از اهل سنت
 است در بعض کتب امامیه هم متعرض این فروع شده اند

خدای تعالی بگزارد و شوی را فرمان برداری کند چون دوك چرخ
بر دست گیرد و بجنباند همچنانست که تسبیح میکند و نماز بجماعت میگزارد
و بغز امیر و دو تا دوك ریسد گناهان از وی بریزد و پل و رباط زنان دوك
رشتن است و بانگ سه چیز تا بعرش خدایتعالی برود یکی بانگ کمان کشیدن
غازیان و دیگر بانگ قلم عالمان و دیگر بانگ رشتن زنان صالحه در نهفته
حکمت احنف بن قیس گوید اگر خواهید که زنان شمارا دوست
دارند جماع درست و خوی نیکو کنید با ایشان.

عمر (رض) گوید با زنان حدیث عشق مگوئید که دل ایشان تباہ شود
که زنان مانند گوشت اند بر صحرا افکنده نگاهداشت خدایتعالی باید.
حکمت مغیره بن شعبه (۱) گفت من با زنان زندگانی بسه گونه گذاشتم
در آیام جوانی بجماع و در آیام کهنی بحدیث و مزاح و خوشخوئی
و بوقت پیری بخواسته فراخ داشتن.
اما کمیزك بسیار داشتن ستوده نیست مگر بدان قدر که بحق
ایشان رسیده آید.

خبر سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کند که از پیغمبر^ص پرسیدند
که از زنان کدام نیکو تر فرمود آنك فرمان تو کنند بهر چه فرمائی
گفتند کدام ناخوش تر فرمود آنکه از خشنودی مرد کرانه کند.
حکمت معلّمی دختری را دبیری می آموخت حکیمی از آنجا میگذشت
گفت این معلّم بدیرا بدی می آموزد.
حکمت زنی بخرد را پرسیدند که هنر زنان چیست گفت بخیلی
و بد دلی که این هر دو هنر زنان است.

(۱) مغیره بن شعبه بن مسعود ثقفی در بعثت رضوان مسلمان شد و در اکثر غزوات
مصاحب رسول بود مدتی حاکم بصره بود و مدتی والی کوفه و آنجا در گذشت در
سنهٔ خمسین (تاریخ گزیده)

حکمت حکیمی زنی کوتاه بالا خواست گفتند چرا تمام قدی زن نکردی گفت زن چیزی بد است و چیز بد هر چند کمتر بهتر.

حکمت حکیمی گوید مرد که زن را بزنی کند بر چهار گونه است يك زن همه مرد را بود و يك زن نیمی مرد را بود و یکی سه یکی مرد را بود و یکی بود که شوی را دشمن بود اما آنک همه مرد را بود زنی بود که دوشیزه بود و آنک نیمی مرد را بود زنی باشد که شوی پیشین او مرده باشد ولیکن بچه ندارد] و آنکه سه یکی مرد را بود زنی باشد که شوی پیشین او مرده باشد ولیکن بچه دارد از شوی نخستین و آنکه دشمن شوی بود آن بود که شوی پیشین او بر جای بود پس بهترین زنان دوشیزه است.

اما خصلت هائی که ایزد تعالی زنان را بر آن عقوبت کرده است : چون اندر بهشت حوا از آن درخت گندم بخورد که خدایتعالی عز و جل او را نهی کرده است بدین واسطه خداوند سبحانه و تعالی زنان را به هجده چیز عقوبت کرده است **اول** حیض **دوم** زادن **سیم** جدا شدن از مادر و پدر و مرد بیگانه را شوی کردن **چهارم** بنفاس تن خویش را آلودن **پنجم** - آنکه مالک تن خویش نباشند **ششم** - بکمی میراث **هفتم** طلاق بدست ایشان نکرد **هشتم** آنکه مردان را چهار زن حلال کرد و زن را يك شوی **نهم** آنکه معتكف باید بودن اندر خانه **دهم** آنکه در خانه سرپوشیده باید داشت **یازدهم** گواهی دوزن بایک مرد نهاد **دوازدهم** آنکه از خانه بیرون نباید آمد مگر با کسی محرم **سیزدهم** مردان را نماز عید و نماز آدینه و نماز جنازه بود و زنان را نبود **چهاردهم** امیری را نشایند و قضا را نشایند **پانزدهم** آنکه فضل را هزار بهره است یکی

از آن زنان است و نهصد و نود و نه مردان راست **شانزدهم** آنکه چون فاجره باشد در روز قیامت چندانکه جمله اُمت را عذاب باشد نیمی عذاب ایشان را دهند **هفدهم** آنکه چون شویش بمیرد چهار ماه و ده روز عَدَّت باید داشت **هیجدهم** آنکه چون شویش طلاق دهد سه ماه یا سه حیض باید عَدَّت داشت .

فصل

در صفت طبیعت زنان

اُمّا جملاگی زنان بر ده گونه اند و خوی هر یکی موصوفست و منسوب بصفّت یکی از حیوانات - یکی چون خوک است و یکی چون کبوتر (۱) و یکی چون سگ و یکی چون مار و یکی چون استر و یکی چون کتردم و یکی چون موش و یکی چون کبوتر و یکی چون روباه و یکی چون گوسفند . اُمّا آن زن که بغوی خوک است خوردن و شکستن داند و شکم آکندن و باک ندارد هر کجا آید ورود و غم دین و نماز و روزه او را نبود و تفکّر مرگ و قیامت و ثواب و عقاب و وعد و وعید و امر و نهی و خشنودی و خشم نداشته باشد و غافل از حقّ شوی و غافل از نگاهداشتن فرزندان و ادب کردن ایشان و علم قرآن آموختن بود و همیشه پلید جامه بود و از وی بوی ناخوش آید اُمّا آن زن که خوی و خصلت کبوتر دارد سمت وی جامه های گوناگون بود سبز و سرخ و زرد و پیرایها و گوهرها و مروارید و یا قوت و زر و سیم و فخر کردن با کسان خویش و باشد که سرّوی نه چنین باشد که مینماید .

(۱) - کبوتر بمعنی بوزینه است فخر گرگانی گوید :

ز کبوتری در جهان نا پارسا تر ز سگ رسوا تر و زان بی بها تر
رودکی در مثنوی کلیله و دمنه فرماید :

کیان آتش همی پنداشتند پشته همزم بدو برداشتند

اما آن زن که خوی سگ دارد آنست که هر وقت که شوی سخن گوید بروی شوی باز جهد و بانگ دارد و جنگ کند و چون کیسه شوی پر سیم و زر بود و خانه پر نعمت باشد شری را گوید تو همه جهان منی خدا بته‌عالی مرابد تو منم ایاد و مرگ من پیدش تو باد و چون شوی مفلس شود دشنام دهد و سرزنش کند که تو درویشی و همه برعکس اول باشد. اما آن زن که خوی استر دارد چون استر حرون بود و بر جای نه ایستد و ستیزه کار بود و برای خویش کار کند و معجب بود، اما زن که خصلت کثردم دارد پیوسته بخانه همسایگان گردد و غمّازی کند و سخن ایشان شنود و بکوشد تا عداوت و بغض اندر میان ایشان افتد و فتنه انگیزد و چون کثردم هر کجا که رسد نیش زند و نترسد که از آن جمله باشد که پیغمبر (ص) فرمود لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ فِتْنَانٌ یعنی سخن چنین در بهشت نرود. اما آن زنی که خوی موش دارد دزد بود که از کیسه شوی بدزدد و بخانه همسایگان دهد از جو و کندم و برنج و حویجات بدزدد و ریسمان برشتن دهد، اما زنی که خصلت کبوتر دارد همه روز میگردد و هیچ نیاساید و شوی را نگوید کجا میرود و از کجا می‌آید و نه از مهربانی گوید. اما آن زن که خصلت روباه دارد شوی را از خانه بیرون کند و هر چه باشد بخورد آن گاه نجنبد و خود را بیمار سازد و چون شوی در آید جنگ آغاز کند گوید مرا بیمار بگذاشتی، اما آن زن که خصلت گوسفند دارد مبارك بود چون گوسفند که از همه چیز های وی منفعت بود زن نیکو نیز همچنین بود، با منفعت بر شوی خویش و بر اهل و همسایگان باشد و بر خویشان رحیم بود و بر خان و مان و فرزندان با شفقت بود و با طاعت بود ایزد تعالی را جلّ جلاله، و اما زن پارسا

و مستوره نعمتی از نعمتهای خدایتعالی بود و بر زن پارسا و مستوره کم کسی قادر شود چنانکه بحکایت آمده است.

حکایت نقل است که مردی فاسق خواست که با زنی پارسا مکابره کند بحرام گفت ای زن برو و همه درها استوار کن زن برفت و باز آمد گفت همه درها استوار کردم مگر يك در گفت آن در کدام است گفت آن در میان ما و خداوند است آنرا چاره ندانستم آن مرد را از بنسختن هیبت آمد و توبه کرد و بخدای تعالی بازگشت.

حکایت علوی بود اندر سمرقند وقتی بر در سرای ایستاده بود زنی آنجا بگذشت کوی خالی بود دست زن بگرفت و بسرای در کشید خواست که با وی جمع شود زن گفت ای سید نخست يك سخن مرا جواب ده آنکاه هر چه خواهی بکن علوی گفت بگوی زن گفت توبه بحرام با من گرد آئی و آنکاه من از تو بار گیرم آنکاه فرزندى آید چگوئى علوی بود یا سبطی گفت علوی، زن گفت مگر تو از آن علویانى و اگر نه این قصد که تو کردی فعل علویان يك نیست علوی در طیره (۱) شد و دست از آن زن برداشت و نذر کرد با خدای تعالی که هرگز با زن محرم و نا محرم از آن معامله نکند.

اما مرد باید که با حمیت باشد که کار دین با حمیت است و غایت رشک و حمیت بدان جایگاه است که واجب کنند که آواز هاون کوفتن زنان مردان بیگانه نشنوند بمثل و اگر مردی بدر خانه آید نشاید که زنان بیچربی و نرمی جواب دهند که دل مردان به بسیار چیزها بیاویزد و اگر جواب دهد باید که انگشت در دهن نهد تا او را مانند پیر زنان داند و نشاید

که زنان بمرد نامحرم نگرند اگر چه آن مرد نابینا بود .

در خبر است از رسول خدا (ص) که مردی بود از صحابه
 اورا عبدالله بن مکتوم خواندندی و نابینا بود روزی در خانه رسول
 خدا (ص) در میان زنان نشسته بود پیغمبر (ص) در آمد و فرمود
 یا عایشه روا نباشد مرزنان را پیش مردان نامحرم نشستن عایشه عرض
 کرد وی نابینا است فرمود اگر او ترا نمی بیند تو اورا می بینی .

نقل است که حسن بصری با تنی چند پیش رابعه (۱) رسیدند آواز
 دادند که راه هست رابعه گفت يك ساعت صبر كنيد و بفرمود تا گلیمی
 پیرده بپستند ایشان در آمدند و سلام کردند رابعه از پس پرده جواب
 داد گفتند چگونه است که پرده بسته ای گفت فرمان چنین است قال الله
 تبارك و تعالی فاسألوهن من وراء حجاب .

و بر مرد واجبست که بهیچ حال بزنان بیگانه ننگرد که بیرون
 از عقوبت آن جهان درین جهان عقوبتست چنانك بحکایت آمده
 است .

نقل است که سقائی بود اندر بخارا و سی سال بود تا اندر خانه
 زرگری آب میآورد و آن زرگر زنی داشت بغایت نیکو روی و پارسا
 روزی آن سقا آب آورده بود زن در میان سرای ایستاده سقا ناگاه در
 آمد و دست زن بگرفت و بر پیچید و برفت چون زرگر بخانه آمد زن
 گفت راست بگوی که امروز چه کرده ای که خدایتعالی را در آن رضا
 نبوده است مرد گفت هیچ نکرده ام مگر آنکه چاشتگاه زنی را دست

(۱) یکی از زنان دانشمند معروف است و او را جزو عرفای بزرگ شمرده اند
 رجوع شود بتذکرة الاولیاء عطار

اورنجی کرده بودم (۱) در دست کرد و دست آن زن سخت نیکو بود (۲) من دست او بگرفتم و پیچیدم زن گفت الله اکبر تو این کردی لاجرم این سقا که سی سال بود تادریں سرای می آمد و هرگز خیانتی نکرده بود امروز چاشتگاه دست من بر پیچید مرد گفت توبت کردم روز دیگر سقا بیامد و در پیش زن در زمین می غلطید و می گفت مرا بجل کن که دی مرا ابلیس از راه ببرد زن گفت ترا جرم نبود که آن جرم کد خدای من کرده بود.

اما زن باید که باشوی بانك و بسیار قذاعت کند و اقتدا بفاطمه ۴ و عایشه کند تا کد بانوی بهشت گردد چنانکه بحکایت آمده است.

حکایت نقل است که فاطمه ۴ روزی دست خود بعلی کرم الله وجهه نمود که آبله کرده بود علی گفت پدرت را بگویی تا ترا خادمه ای بخرد فاطمه ۴ با رسول ص عرض کرد که یا رسول الله مرا خادمه ای بخیر که بکارها در مانده ام پیغمبر ص فرمود من ترا چیزی بیاموزم که از همه خدمتکاران عزیزتر و از هفت آسمان و زمین برتر باشد گفت یا رسول الله آن چیست فرمود باید که چون خواهی که بخسبی سه بار بگوئی سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر که ترا این فاضلتر از خادمه باشد.

در خبر است که رسول خدای (ص) گلیمی داشت که چون اهل بیت بسر اندر کشیدندی پای برهنه ماندندی و آن شب که فاطمه ۴ بخانه امیر-

(۱) یعنی ساخته بودم. فعل (کردن) بمعنی ساختن در نظم و تشریف فرماوان آمده است
(۲) در (جمع) مینویسد « فتحیرت من بیاض یدها وحسن زندها فتدگرت هذا المثنوی »
فی ساعدها سوار تبر و آری - کالتار یلوح فوق ماء جاری - هل یخطر فی هوا جس -
الافکار - ماء و له منطقه من نار

المؤمنین علی^ع میرفت بعروسی پوستی از آن گوسفندی داشت که بروی خفتند و فاطمه^ع کلیمی داشت و بالش لیفی ازین جهان لاجرم در قیامت منادی کنند که چشمها فراز کنید^(۱) تا خاتون بهشت بگذرد.

اما آن زن که بر مرد عزیز بود و بدل دوست یسکی بزرگ داشتن شوی بود دیگر بفرمان بر داری بوقت خلوت و بنگاه داشتن سود و زبان و بآراستن خویش و خود را پنهان داشتن از مردمان و نهفتن خود را در خانه و آنکه پیش شوی آراسته و خوشبوی آید و آنک وقت طعام نگاه بدارد و هر چه شوی او را آرزو باشد بسازد بتازه روئی و آنکه حاجت محال نخواهد و لجاج نکند و آنکه بوقت خفتن عورت خویش پوشیده دارد و آنکه راز شوی خویش نگاه دارد در غیبت و حضور - خداوند کتاب گوید که واجبست بر مردان که حق زنان و سر پوشیدگان خویش نگاه دارند از روی ترحم و احسان و مدارا و هر که خواهد که بر زن خویش رحیم و مهربان گردد ده چیز را باید [باد] کرد تا انصاف داده آید اول آن است که ترا طلاق نتواند داد و تو توانی دوم آنکه او از تو هیچ چیز نتواند ستد و تو توانی که همه چیز از او بستانی سیم آنک تا او در حباله تست شوی دیگر نتواند کرد و تو زن دیگر توانی کرد چهارم آنکه او بی امر تو از خانه بیرون نتواند رفت و تو توانی ششم آنکه او از تو ترسد و تو از او نترسی هفتم آنکه او از تو بتازه روئی و سخن نیکو بسنده کند و تو از وی همه کارها نپسندی هشتم آنکه او از همه خویشان و مادر و پدر ببرد و تو از هیچکس جدا نگردی الا بمراد نهم آنکه تو کنیزك خری و بر

(۱) یعنی فروبندید. فراز کردن اینجا بمعنی بستن است

وی بگزینی و او تحمّل کند **دهم** آنکه بیماری تو خویشتن بکشد و تو
 بمرگ وی غم نخوری پس از این روی واجب آید خداوندان خرد
 را که بر زنان رحیم باشند و بر ایشان ستم نکنند که زن اسیر است در
 دست مرد و بر خردمند واجبست که مدارا کند زنانش را که بخرد ناقص
 باشند و از جهت کم خردی ایشانست که پیغمبر^ص فرمود **هُنَّ نَاقِصَاتُ**
الْعُقُولِ وَالْأَدْنَى و نیز هیچکس بتدبیر ایشان کار نکند و اگر کند زبان
 بیند چنانک بحکایت آمده است .

حکایت پرویز ملک ماهی بغایت دوست داشتی روزی پرویز با
 شیرین در منظره نشسته بود صیّادی ماهی بزرگ بیاورد و پیش ایشان
 بنهاد پرویز او را چهار هزار درم فرمود شیرین گفت نیک نکردی که
 این صیّاد را چهار هزار درم دادی گفت چرا شیرین گفت از بهر آنکه
 اگر بعد ازین یکی از خدم و حشم را چهار هزار درم دهی گوید مرا
 همان دادی که صیّادی را دادی و اگر کمتر دهی گوید مرا کم از صیّادی
 دهی پرویز گفت راست گفتی ولیکن اکنون گذشت و زشت باشد
 ملّکان را از قول خویش باز گشتن شیرین گفت تدبیر آنست که این
 صیّاد را باز خوانی و بگوئی که این ماهی نر است یا ماده اگر گوید نر
 است بگوی مرا ماده میباید و اگر گوید ماده است بگوی مرا نر میباید
 صیّاد را باز خواند و صیّاد مردی زیرک و بسیار دان بود پرویز پرسید
 که این ماهی نر است یا ماده صیّاد زمین ببوسید و گفت این ماهی نه
 نر است و نه ماده این ماهی خنثی است پرویز را خنده آمد و گفت
 چهار هزار درم دیگرش دادند مرد پیش خازن شد هشت هزار درم بستند
 و در انبان کرده بگردن نهاد چون بمیان سرای رسید یکدرم از انبان

بیفتاد انبان بنهاد و آن درم بر گرفت پرویز و شیرین آن میدیدند - شیرین
 روسوی پرویز کرد و گفت بیچاره و سفله مردکی است این صیّاد که
 یکدرم از وی بیفتاد از هشت هزار درم دلش نداد که یکدرم بگذاشتی
 پرویز را خشم آمد و گفت راست گفتی صیّاد را بخواند و گفت بیچاره
 مردکی بوده ای که از هشت هزار درم یکدرم از انبان بیفتاد انبان از کسردن
 بنهادی و آن یکدرم بر گرفتی صیّاد زمین را بوسه داد و گفت ملک و
 زندگانی دراز باد از بهر آن بر گرفتم که آن یکدرم را خطری است، بر
 يك روی درم صورت ملك نگاشته است و بر دیگر روی نام ملك نبشته
 است ترسیدم که کسی بنادانی پای بر آنجا نهد و بر نام و صورت ملك
 استخفاف کرده باشد و من گناه کرده باشم پرویز را خوش آمد بفرمود
 تا چهار هزار درم دیگر بوی دادند صیّاد با دوازده هزار درم باز گشت
 آنکاه پرویز گفت هر که بتدبیر زنان کار کند بر درمی دو درم زیان کند
 خداوند کتاب گوید آبادانی جهان از زنانست و آبادانی بی تدبیر
 هرگز راست نیاید واجبست بر مردم که احتیاط کار زن خواستن کنند
 و دختر بشوهر دادن، خاصه چون رسیده باشد (۱) تا بعار و درد سر بیفتد
 بحقیقت هر چه بمردان رسد از محنت و بلا و هلاک همه از زنان رسد
 و آخر از ایشان کم کسی بکام و مراد دل رسد چنانکه در این باب
 شاعر گفته است .

عاصی شدن بنده بر همان از زن	بر مرد نهیب و بیم سلطان از زن
دزدی که بکف بر نهد او جان از زن	خواری که رسد همه بمردان از زن
مر آدم را بلا و عصیان از زن	بر یوسف چاه و بند زندان از زن

(۱) یعنی بالغ شده باشد - (رسیدن) و (در رسیدن) بمعنی بلوغ و رشد آمده است

هاروت بیابل است بیجان از زن آویخته^(۱) بموئی و غریوان از زن
 تجنون بعرب دوان و بریان از زن آن قصه سند باد خندان از زن
 بر مرد رسد بلای دو جهان از زن
 آخر ناید وفا چنین دان از زن

پایان

(۱) در حاشیه نسخه خطی (آویخته) - این اشعار از جنبه ادبی چندان استوار نیست شاید در مقدمه راجع باینگونه ابیات که در این کتاب آمده است گفتگو کنیم - در ترجمه تازی بر رسم معهود ترجمان که ابیات فارسی را با اشعار عربی نقل کرده است می نویسد:

من فتنة النسوان قدیمسی الفتی ال	رحمن او یخشی من السلطان
للصی اولاهن لم یك بائعاً	للروح منه بارخص الاثمان
منهن قرع آدم مع یوسف	فی محکم التنزیل بالعصیان
و کذاک هاروت بیابل منکس	و معلق بالشعر فی جذعان
مجنون عامر هام من اجل النساء	فی السند باد عجائب النسوان
کُلّ البلاء منهن یاتی والوفاء	منهن لایانی مدى الازمان

کذا فی النسخة ولعل الصواب (الروح) بدل (الروح) و (ناکس) بدل (منکس) لعدم مجیی هذا الفعل می باب الافعال علی ما اظنته - و الناکس المطأطی راسه و جمع علی نواکس فی قوله « خضع الرقاب نواکس الابصار » و هو شاذ لان فاعل اذا کان لمذکر ما یعقل لا یجمع علی فواعل الانوارس و هو الکس و الله العالم (جلال - همائی)

